رسالۂ اضافیہ

از

شیخ علی

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون

الحمد لله

که درین زمان رساله
شریفه در بیان اصول
دین اسلام بطریق مذهب حضرت
جعفر ابن محمد علیهما السلام که در کمال انصاف
بدون تعصب و اعتساف قریب فهم عوام و نافع
خاص و عام است بدلایل قاطعه و براهین ساطعه مسمی
برسالة الانصافیه نگاشته قلم [illegible] مستطاب
[illegible] سپهر فقه و اجتهاد [illegible] علم و فضل و [illegible]
جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول
جناب الحاج الشیخ عالی محل اجل خلد مکان فقیه
اهل بیت علیهم السلام محیی مراسم الدین
ماحی رسوم الکافرین مولانا
شیخ زین العابدین المازندرانی
الحائری طاب ثراه

در مطبع سپهر مطلع مظفری بنوبت طبع آراسته گردید

ذخیرة المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بی انتها و حمد و ثنای بی حصر و عد خالقی را سزد که از فیض وجود و جود
ممکنات را کسوت وجود آرایش داده و دلیل معرفت ذاتش را در نهاد هر
ذرّهٔ نهاده و یکدانه گوهر انسانی را از کتم نیستی و پنهانی بعرصهٔ هستی عیان
آورد و این جرم صغیر را نمونهٔ عالم کبیر گردانید یکتائی که در حریم یکتائیش
راه توهّم دوتائی مسدود و تخیل شرکت غیر در ساحت احدیتش مفقود و بعنایت
بالغهٔ اش محض هدایت بندگان بعضی از رسل فرستاد و برای تکمیل عباد بنیاد
شرع و قانون نهاده و درود نامعدود و سلام غیر محدود سزاوار برگزیدگان
آن خداوند است که عباد را هادی راه و بندگان را رهبر امر پناه هستند
و بعد بر ارباب دانش و صاحبان بینش مخفی و پوشیده مباد که این
غریق بحر عصیان و راجی رحمت حضرت رحمان علی بن حبیب مکان طولی
مرحوم مبرور حجة الاسلام آقا شیخ زین العابدین مازندرانی طیب الله رمسه

در زمانیکه قلم تقدیر سرنوشت حقیر را طواف بیت الله مقدر داده و در سنه
هزار و سه صد و ده هجری باین توفیق رفیق شدم متوکلا علیه روانه سوی مقصود
گشتم و در اثنای راه عبورم به بندر معموره بمبئی افتاده آن بلده را مشحون
از ملل مختلفه و مذاهب غیر مؤتلفه دیدم هر فرقه طریقه گزیده و بیک
چیزی گرویده و هر یک ازان فرق مختلفه حق را با خود میدانند و طریقه دیگران را
باطل میخوانند و چون ممکن نخواهد بود که جمیع آن فرق مختلفه بر حق باشند
و باید یکی از آنها بر حق باشد جماعتی را دیدم بفکر حق و تحقیق طریق مستقیم افتاده
شائق دین اسلام و طالب طریقه سید انام در جاده تحقیق حق قدم
میزنند و در مسلک هدایت کمر همت می بندند خاصه از فرقه منصفه نصاری
که در تحقیق طریقشان را انصاف میدانند و عناد و جدال را از میدان
تفهیم و تفهم میرانند هرچند کتب مبسوطه استدلالیه تامه در اهتدای
عباد بحق بسیار نوشته شده لکن فهم عموم انام از ادراک آن قاصر است
لهذا این حقیر با کمال بی بضاعتی خواستم خدمتی بعالم انسانیت کنم چند کلمه
منصفانه بلسان حال نه از طریقه غوامض استدلال چنانکه تفهیم عوام نزدیک
باشد و هر کس قادر بر فهم آن باشد و صعوبتی بجهة مطالعه کنان نداشته باشد در این
انصاف نامه نگارش دادم که رهروان را رفیق و طالبان حق را زاد طریق
گردد و امید دارم از ناظرین این اوراق انکه بنظر رحمت و انصاف و مکرمت

والطاف در این مختصر نکرند و از ریاحین باغچه سرای انصاف ثمرات
گوناگون بسپرند و اگر ممکن باشد این کتاب را بلسان انگریزی و فرانساوی
ترجمه کنند که منفعت آن بیشتر و اسباب هدایت زیاد تر گردد و در این
ثواب شریک شوند که اسباب نجات خواهد بود و این نامه مشتمل بر پنج
مطلب و هر مطلب مشتمل بر چند انصاف است مطلب اول
در اثبات واجب الوجود مطلب ثانی در اثبات صفات واجب الوجود
مطلب ثالث در اثبات نبوت ختمی مرتبت حضرت محمد بن عبد الله
صلوات الله علیه و آله مطلب رابع در اثبات خلافت وصی و داماد
آن سرور علی بن ابیطالب علیه السلام و اولاد امجاد آن سرور
مطلب خامس در اثبات معاد جسمانی و روحانی
مطلب اول در اثبات واجب الوجود و در آن چند انصاف است
انصاف اول ای برادر انسانی نظر باز کن و با طراف وجود
سیر و سیاحت کن که این عالم ظاهری دنیوی از هر قبیل چیزی
داراست از نبات و جماد و حیوان و انسان و تمام این موجودات
که نظر کنی و بچشم انصاف بنگری میدانی که بنی نوع انسان از جمیع موجودات
اشرف و اکمل هستند و غیر از انسان چیزی نیست که بکمال انسان برسد
دلیل بر این مطلب آنکه علم بالبداهه اشرف از جهل است و هر کس

عالم باشد اشرف از جاهل و غیر عالم خواهد بود و بدیهی است که انسان
قابل علم است و عالم این صنایع عجیبه و مخترعات غریبه که جا می‌هزار
گونه حیرت و تعجب است پیدا شد و تمام آنها از کمالات و علم انسان
ناشی و ظاهر شده و بغیر از انسان هیچ فردی از افراد حیوانات و
غیره را هرگز قابلیت آن نیست که عشری از معشار آن را از قوه
بفعل آرند و اثبات این قضیه محتاج بدلیل نیست بلکه از بدیهیات میتوان
شمار نمود که این انسان اکمل و اشرف موجودات است از موجودات
ظاهره حسیه بجهة داشتن قابلیت علم که غیر از انسان نه علم دارد
نه قابلیت علم دارد و انصاف ثانی آنکه شکی و شبهه نیست که این انسان
با این کمالات که باین واسطه اشرف و اکمل موجودات دنیا شده اول نبوده
و بود شده و از عدم بعرصه وجود آمده چشم انصاف باز کن آنکه اول نبوده
و الآن بود و پیدا شده و در وجود آمده پیدا شدن و بود شدن او یا از خود
اوست یا از دیگری یعنی کسی دیگر او را پیدا و بود و موجود کرده اگر از خود
اوست یعنی خود او مقتضی پیدا شدن خود شد یا آنکه این خلاف فرض است
چراکه گفتی نبوده و بود شده و چیزی که فرض شده نبوده چگونه در حال نبود
اقتضای بودن که وجود اوست میکند از این گذشتیم پس باید که باین
غرض همیشه موجود باشد و گاهی در عدم نباشد و حال آنکه بالعکس می‌بینی

که فلان کس که الآن صاحب کمالات و علوم است پیش از پنجاه
سال نبود و الآن پنجاه سال است که موجود شد و پیدا شده است
و اگر گوئی که پیدا شدن و موجود شدن او از دیگری است و کسی دیگر
او را موجود کرده است نه خود بخود موجود شده سؤال میکنیم که آن
دیگری یا پدر و مادر اوست که او را موجود کرده است یا غیر از پدر و
مادر اوست و اگر گوئی که پدر و مادر او او را موجود کرده همان سخن که
در حق او گفته شد در حق پدر و مادرش نیز گفته خواهد شد بدون تفاوت
و اگر گوئی که غیر از پدر و مادر او او را موجود کرده سؤال میکنیم که آن غیر
که این شخص را موجود کرده یا خود بخود پیدا شده و کسی او را موجود
نکرده یا آنکه او را شخص دیگر موجود کرده اگر گوئی کسی دیگر او را موجود
کرده همان سخن که در او میرفت در این فرد نیز خواهد آمد اگر گوئی که
علت و سبب آن موجود کننده اول مثلاً یکی از آن موجوداتیکه بعد
از او موجود شده مثلاً علت وجود پسر پدر بوده و علت وجود پدر
پسرش بوده اگر گوئی که پسر علت وجود پدر بوده پس عرض میکنیم
این فقره ممکن نخواهد بود چرا که لازم می آید تقدم معلول بر علت و
حال آنکه معلول آن است که از وجود علت موجود شود و اگر علت
موجود نشود او هم موجود نگردد پس باید علت همیشه مقدم بر معلول

باشد در این فرض که پسر علت وجود پدر پدر است باید پسر مقدم
بر پدر پدر باشد و بالحس خلاف او معلوم است و چگونه ممکن خواهد بود که
چیز غیر موجود در درجه سابق خود را موجود کند و اگر گوئی که هر یک
از موجودات که مقدم است علت وجود دیگریست که مؤخر از او
و همین نحو سلسلهٔ موجودات یکی علت وجود دیگری بوده تا آنچه بوده و
انتهاء نداشته باشد مثلاً علت وجود ب ا است و علت ب
ج است و علت ج د است و هکذا جواب عرض میکنم که این شق
نیز غیر ممکن و باطل است بجهة آنکه اگر چنین باشد لازم است که تمام
سلسلهٔ موجودات موجود نشوند بجهة آنکه در آن مثال ب
علت وجود ج بوده اگر ب نبوده ج موجود نمی شد ج که معلول
ب است علت وجود د بوده اگر ج نبوده د موجود نمی شد و هکذا
پس ب که علت ج است خودش معلول ا است که اگر ا نبود
ب نیز موجود نمی شد و با این فرض باید ا هم علت داشته باشد
که اگر آن علت نبوده ا هم موجود نمی شد و همیشه این سلسلهٔ موجودات
که افرادش بیشمار بوده و بجهة یکی علتی هر یک از آنها موجود شده باید
هیچیک از آنها موجود نشوند بجهة آنکه هر یک از آنها در عدم بوده
و یکی دیگر او را موجود کرده اگر آن یکی هم چون یکی از آنها که نبوده باشد

چون او هم محتاج بعلت است و در وجود خود نباید موجود باشد و هکذا تا آنچه
تصور بشود و پس جمیع آنها نباید موجود شوند و این باطل است و عقل صحیح
حاکم بر این معنی است بلکه بدیهی است و اگر گوئی که این سلسلهٔ موجودات
موجدی داشته و در وجودش محتاج بغیر نبوده و بخودی خود پیدا شده
و کسی او را موجود نکرده پس گوئیم که خالق و پیدا کننده باید او باشد
اگر گوئی که چگونه میشود که چیزی خود بخود پیدا شود بجهة تقریب بذهن ما
میگوئیم مثل نور و روغن که روشنائی جمیع اشیا از نور است و روشنائی
نور بخود نور است و هر چیزی که چرب شود چربی آن از روغن و چربی
روغن بخود روغن است و این مثال محض بجهة آن است که بشود دیگر
چیزی یا صفتی بخود موجود باشد نه با مر دیگر

انصاف سیم

بطریق دیگر بیان کنیم ای برادر خوب ملاحظه کن هر چیزی که تصور را
کنی از وجود و عدم بیرون نیست یا موجود است یا معدوم و هم معدوم
اگر لباس وجود باید موجود گردد و بایمعنی که نیست هست شود و هستی
با این فقره را که دانستی بدان که هر چیزی از اشیا بیرون نیست
یا آنکه وجودش واجب است بایمعنی که گاهی بدون وجود تصور بود
ممکن ندارد و یا آن است که عدم و نبودن او واجب است و گاهی
ممکن نیست که موجود گردد مثل اجتماع دو چیز که با هم ضد یا نقیض باشند

در آن دو مکان واحد فرضاً مثل سواد و بیاض در آن دو مکان و محل واحد
که ممکن نیست چنین چیزی موجود شود یا آن است که نه وجودش
واجب است و نه عدمش واجب بلکه قابل است که هم موجود شود
و قابل است که موجود نشود و در عدم باشد اوّل را واجب الوجود
گویند و ثانی را ممتنع الوجود و ثالث را ممکن الوجود و از این سه نوع
جمیع اشیاء متصوره خالی نیست بعد از آنکه این فقره را فهمیدی حال
ملتفت باش و بدقت نگاه کن که این موجودات داخل کدام یک
از این سه نوع است البته از نوع اوّل که وجودش واجب باشد
نخواهد بود چرا که اگر چنین بوده باید او همیشه باشد و گاهی نباشد
که او موجود نباشد و اگر زمانی باشد که موجود نباشد آن وقت
واجب الوجود نخواهد بود و همچنین از نوع دوم که ممتنع الوجود است
هم نخواهد بود چرا که فرض کردیم ممتنع الوجود آن است که گاهی
موجود نشود و این الآن موجود است پس ممتنع الوجود نخواهد بود بعد
از آنکه این دو نوع نشد و تمام اشیاء از آن سه نوع هم خارج نیست پس
باید نوع سیم باشد که نه وجودش واجب باشد نه ممتنع باشد و این تقسیم
که شده عقل زائد بر این سه قسمت قسمی دیگر حکم نمی کند و معلوم شد که
باید از نوع سیم باشد و فهمیدی که نوع سیم بحسب ذات و اقتضای

طبع خودش نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم دارد و وجود
و عدم بالنسبه باقتضای ذاتش مساویست چراکه اگر ذاتش مقتضی وجود
یا مقتضی عدم باشد باید همیشه موجود یا معدوم باشد و این واضح است
و محتاج بدلیل زائد ازاین که عرض شد نخواهد بود پس انیکه الان
حادث و موجود شده و مقتضی طبع و ذاتش موجود شدن نبوده
باید چیزی دیگر او را موجود کرده باشد و بواسطهٔ آن چیز موجود
شده باشد و همان چیز خالق و موجد او خواهد بود و همین فقره
کافی است در اثبات موجد و خالق و ازانجا که فهمیدی آن شیئ ممکن که
موجود شده در طرفین وجود و عدم مساوی بوده و بحسب ذات
و طبعش نه وجودش بر عدمش و نه عدمش بر وجودش ترجیح و برتری
داشته پس باید آنچیزیکه او را موجود کرده در وجودش جهة برتری
ملاحظه کند تا آنکه او را موجود کرده باشد و الا بدون ترجیح و برتری
یک جهة بر دیگری ممکن نیست که خلق آن شیئ کند و همینکه در وجود و ایجادش
باید ملاحظه ترجیح و برتری کند تا او را موجود کند باید عالم باشد و باید
مرید باشد که از تعلق علم بترجیح وجودش بر عدمش اراده ایجادش
شود و موجود شود و چنانچه تفصیل خواهد آمد انشاء الله و ازاین بیانات
معلوم شد که باید آنکه خالق و موجد اشیاء است عالم باشد و علم

او هم نباید چون علم ما باشد چرا که ما در علم بچیزهای چند محتاج هستیم و علم
خداوند نباید محتاج بچیزی باشد که نقص است و علم ما باشیاء معدومه
تعلق نمیگیرد و علم خالق و موجد در ایجاد این شیئی محتاج بچیزی نیست و
بمعدوم تعلق گرفته بجهة آنکه خالق خود او پیدا کننده مخلوق و علت
وجود او است که اگر آن خالق نبود این مخلوق پیدا نبود و مراد از علم
آشکار بودن و ظاهر بودن چیزی است برای چیز دیگر مثلاً اگر
در صندوق را باز کنم و داخل صندوق بر من ظاهر شود و علم بداخل
صندوق حاصل خواهم کرد پس همان ظهور چیزی از برای عالم
علم باو است و چون فهمیدی که خداوند علت تمام موجودات است
پس تمام آن موجودات نزد خالق و علت خود ظاهر است پس او
عالم است بتمام مصنوعات خویش من جمیع الجهات بدون احتیاج
بچیزی اگر گوئی که علم بمعدوم چگونه تعلق میگیرد بجهة آنکه علم معلوم میخواهد
و ما واهم که معلوم معدوم و نیست علم تعلق نخواهد گرفت جواب آن را
بجهة نزدیک کردن بذهن بمثال عرض میکنیم مثل علم معمار و مهندس
بتعمیر خانه که هنوز خانه را موجود نکرده علم دارد که این خانه بعد از موجود
شدن بچه نحو خواهد بود و چون علم اهل نجوم که بعد از شش ماه مثلاً آفتاب
کسوف خواهد شد و حال آنکه هنوز آن زمان نرسیده است که آن

شیئی معلوم موجود شود منتجم علم با آن دارد و در آن زمان که او گفته و کشف حاصل شده او علم تازه نخواهد یافت و کسانیکه خبر نداشتند بعد از دیدن علم خواهند پیدا کرد پس معلوم شد که در علم داشتن مطلقا شرط نیست وجود و فعلی معلوم را و تعلق علم بمعلوم موجود را چنانچه فهمیدی و حال آنکه نسبت علم ما با علم خالق چون نسبت جهل است بعلم که علم او از هر جهة اعلا و اشرف و اتم و اکمل و اقوای از علم ماست

مطلب ثانی در اثبات صفات واجب الوجود و در او چند انصاف است

انصاف اول بعد از آنکه معلوم شد این انسان با این کمالات و شرافت را کسی دیگر موجود کرده و کسی دیگر او را از کتم عدم بعرصه وجود آورده از روی انصاف سؤال میکنم که آیا آن پیدا کننده انسان کامل از هر جهة از انسان کامل کاملتر است یا آنکه مساوی این انسان است در کمالات یا پست تر است از این انسان بدیهی است که آن پیدا کننده این انسان نباید پست تر از انسان باشد بلکه مساوی هم نباید باشد چراکه تمام این کمالات که انسان متصف بآن شده از برکت آن قوه و ادراک و علمی است که پیدا کننده انسان در انسان قرار داده و در حیوان و جماد قرار نداده و آن قوت و ادراک و علم اگر در پیدا کننده انسان

نباشد چگونه میتواند در غیر خودش ایجاد و پیدا کند و این واضحست
مثلاً اگر کسی دولت و مکنت نداشته نمیتواند بکسی دیگر دولت و مکنت
بخشد هر زمان که مالک دولت و مکنت شده آنوقت میتواند
کسی دیگر را دولت و مکنت بخشد و اگر عالم نباشد نمی تواند بدیگری
علم تعلیم کند اگر باکمال نباشد نمی تواند دیگری را باکمال کند و ممکن نیست
که در کمالات مساوی با انسان باشد چرا که بالحس می بینیم
که درجات کمالیه ایشان متفاوت است و کمالات انسانیه
قابل تزاید است و هر انسانی که کامل باشد لابد کاملتر از او
هم هست و هر کاملی محتملست که در زمان بعد اکمل شود پس
بالنسبت از زمان قبل ناقص بوده پس ممکن نیست که آن پیدا
کننده این انسان کامل مساوی باشد با این انسان که خود آنها در
قوت کمالیه مساوی نیستند و بر هم دیگر برتری دارند و همیشه در ترقی
هستند و هر آن کمالات آنها در تزاید است و زمانی ناقص بوده و
زمان بعد کامل شد پس باید که آن پیدا کننده انسان از هر
جهة از جمیع افراد انسان کاملتر و بالاتر باشد تا آنکه بتواند آن انسان
کامل را موجود و پیدا کند پس واضح شد که پیدا کننده انسان باید
از جمیع افراد انسان از هر جهة اکمل و اشرف و بالاتر باشد چنانچه بعد از این

درجه کمالات را بیان خواهیم کرد که باید بآن درجه باشد که وصول
بآن درجه بجهة انسان ممکن نیست انصاف ده و هم بعد از آنکه این را
دانستی بچشم انصاف نظر کن که کمالات انسان از قبیل حیات
داشتن و علم داشتن و قدرت داشتن و غنی بودن و احتیاج
نداشتن و غیر اینها از مراتب کمالیه است و آن پیدا کننده این
انسان باید نیز دارای جمیع این کمالات انسانی باشد بنحو اکمل
و اتم و اشرف و جامع جمیع کمالات صفت غنی است که بمعنی عدم احتیاج
در جمیع اشیاء است مثلاً در علم داشتن محتاج نباشد و غنی بلی
نیاز تا باشد و در قدرت محتاج بکس نباشد و از قدرت خودش ایجاد
اشیاء کند و در جمیع اشیاء بوجه من الوجوه محتاج نباشد پس اگر
فرض شود که یکی از افراد انسان بوجهی من الوجوه محتاج بچیزی
نیست نه در علم و نه در قدرت و نه در حیات و نه در غیر اینها پس آن
فرد از انسان بدیهی است که اکمل و اشرف و اعلی و برتر از جمیع افراد
انسان خواهد بود و حال آنکه چنین فردی از افراد انسان ممکن
نیست یافت شود که احتیاج بوجه من الوجوه بغیر نداشته باشد
چرا که انسان هر قدر کامل باشد بتمام اجزاء وجودش محتاج
بغیر است و گاهی از احتیاج بیرون نیست اگر بمال است

محتاج مال واگر مالدار است محتاج خانه واگر خانه و مال دارد محتاج
زن و فرزند و محتاج اسباب لوازم خانه و همچنین در هر یک
ازاین افراد که محتاج باوست محتاج بهزار چیز دیگر است اگر
بخواهد صاحب مال ومکنت گردد محتاج بکسب و کسب محتاج بسرمایه
وسرمایه محتاج بدکان ومکان ومحتاج بخرنده و آورنده و برنده و حمل
ونقل ووزن وکیل وعدد وهر یک ازاینها محتاج بهزار چیز
دیگر است از آلات وادوات واسباب وسازنده آلات و
ادوات وخود سازنده نیز انسان است محتاج بهزار چیز دیگر
که تمام اینها احتیاج انسان است باشیائیکه خارج از بدن و
تعلق ببدن انسان ندارد وعلاوه بر احتیاج انسان باجزاء بدن
خود که بجهة حفظ خود باکل وشرب ونوم احتیاج دارد وهمچنین احتیاج
بقوه لامسه دارد که اگر قوه لامسه نداشته باشد چون بدن فالج
گاهی فرق بین الم سردی وگرمی نخواهد کرد واحتیاج بقوه عاقله
دارد واحتیاج بقوه باصره دارد که اگر باصره نباشد دفع ضرر و
زیان از خود نتواند کرد وجلب نفع نتواند نمود وفهم علوم از کتب
بواسطه باصره ممکن نخواهد بود واحتیاج بسامعه دارد که اگر سامعه
نباشد سخن نیک از زشت وادراک علوم وصنایع از اساتید که بواسطه

سامعه است ممکن نخواهد بود و احتیاج بشامه و ذائقه وغیره دارد
که در اکتساب علوم احتیاج باین قوی دارد که اگر دارای این قوی
نباشد ممکن نیست که عالم گردد و تمام بنی نوع انسان محتاج باین قوی
میباشند که اگر گاهی در یکی ازین قوی خللی یافت شود احتیاجش
باآن قوی محرک انسان است که نزد حکیم و مصلح آن مفسده رفته
اصلاح آن خلل کند وهمچنین احتیاجش بدست و پا وغیره و فلسفه
و در فکر حفظ تمام جوارح است که مبادا از فقدان چیزی از او محتاج
بدیگری گردد که خود او هم محتاج است و این از واضحات است
که محتاج بدلیل و اقامه برهان نیست که این انسان با جمیع کمالات همیشه
محتاج و گاهی از دایرهٔ احتیاج خالی نیست شعر

سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم

و سیه روی درین شعر کنایه از فقر و احتیاج است و کثرت احتیاج
او از جهه جسمانیت اوست که جسمانی بودن باعث احتیاج بهزار چیز
دیگر است و تمام این قوای ظاهره و باطنه که در انسان جعل
شده جمیع آنها آلت ترقی و تکمیل نفس انسانی است که نفس هم
احتیاج باین قوی دارد که بواسطهٔ اعمال این آلات نفس انسانی
کامل و صاحب کمالات میگردد که بواسطهٔ آنها عالم میشود و

از روی علم و قدرت و غیر آن از کمالات پیدا میکنند و عمده غرض
از خلق آن قوی تکمیل نفس انسانی است که نفس از نتیجه و ثمره این آلات
کامل گردد انصاف بیستم بعد از آنکه احتیاج انسان را از جمیع
وجود دانستی پس بدان که عمده احتیاج انسان باین قوای ظاهره و باطنه
بجهة احتیاج بثمره و نتیجه آن است و این قوی تماما آلات بجهة تحصیل
آن ثمره هستند مثلا احتیاج بباصره دارد بجهة تمیز دادن سیاهی از
سفیدی و اشیاء نافعه و مضره که بچشم ادراک آن میشود و غیر ذالک
پس اگر فرض شود که انسان بدون چشم و باصره بتواند تمیز دهد بین
سیاهی و سفیدی و اشیاء ضاره و نافعه و غیر ذالک از ثمرات
باصره آنوقت احتیاج بقوه باصره نخواهد داشت و آن شخص بجهة
نداشتن قوه باصره ناقص نخواهد بود بلکه کامل است و اشیا بکمالش
محتاج بدلیل نخواهد بود و کذلک سامعه و غیره که اگر فرض شود کسی
بدون قوه سامعه تفهیم سخن کند در کمال خوبی مثل سامعه دار و تفهیم کند
کذلک شکی نیست که او را ناقص نخواهند بلکه کامل و اکمل دانند و کذلک
غیر آن از قوای دیگر مثلا احتیاج بدست و پا بجهة حصول مطالب
مقاصد است بواسطه دست و پا و حرکت آن اگر فرض شود کسی بدون
دست و پا باشد و بتواند بمطالب و مقاصد خود برسد بدون زحمت

و احتیاج بچیزی دیگر مسلّم است که فقدان دست و پا در حق او نقص
نخواهد بود مثلاً احتیاج بلسان بجهت تفهیم مرام دارد و اگر فرض شود
کسی بدون لسان تفهیم مرام کند چنانچه صاحب لسان تفهیم میکند
بدون زحمت و مشقت و بدون آلت فقدان لسان نقص او نخواهد
شد و هکذا جمیع ما یحتاج الیه انسان است که جمیع آنچه بآن محتاج است
بجهت تحصیل ثمره است که اگر آن ثمره بدون آن آلت حاصل شود
شکی نیست که فقدان آن آلت نقص او نخواهد شد بلکه کامل خواهد
بود بعد از آنکه این فقره را فهمیدی این را در مصنف نظر کن در
پیدا کننده انسان یا آنکه مثل انسان محتاج است یا آنکه محتاج
نیست اگر گوئی که محتاج است پس فرقی بین او و انسان نخواهد بود
و حال آنکه خلق این قوی در انسان بجهت رفع احتیاج انسان کرده
و چگونه میشود که خودش رفع احتیاج از غیر کند و خودش محتاج
باشد علاوه اینکه می بینیم انسانکه وجودش تازه پیدا شده و کسی
دیگر او را موجود کرده کذلک باصره او نبوده و موجود شد و پیدا کننده
او او را باصره که از جنس آلة تکمیل انسان است خلق و پیدا کرده چراکه
نبودن باصره نقص او است و او محتاج بباصره است بباصره رفع
احتیاج از اشیائیکه فهم و ادراک آن موقوف بباصره است در

انسان میشود و غرض از خلقت باصره نه همان چشم داشتن است بلکه
ثمره باصره است چنانچه فهمیدی پس گوییم که پیدا کننده این قوه باصره
در انسان یا خودش بجهة فهم اشیاء محتاج بآن ثمره و نتیجه قوه باصره
که کمال است هست یا نیست اگر گوئیم محتاج است پس باید این
قوه را از جائی دیگر پیدا کند نقل سخن در او کنیم تا جائیکه بگوئی او
خودش محتاج بقوه باصره نیست و البته باید بدون قوه باصره دارای
ثمره باصره باشد که اگر نباشد نقص است و واجد این ثمره اکمل از فاقد این
ثمره خواهد بود و ازین حیثیت پس باید آن ثمره که انسان بواسطه قوه
باصره پیدا میکند او بدون الت دارای او باشد پس همان فرد
باید اکمل و پیدا کننده باشد علاوه چگونه میتواند که خودش رفع
احتیاج انسان را در اشیائیکه ادراکش موقوف بباصره است
از انسان بواسطه خلقت باصره کند و خود او محتاج باشد و همچنین
در جمیع اشیائیکه انسان محتاج باو است که اول نبوده و بعد از پیدا
شدن انسان در انسان پیدا شده و بجهة رفع احتیاج انسان خلق
شده و باین واسطه بدرجه کمالش رسانیده کذلک پیدا کننده این
انسان و پیدا کننده این چیز در انسان که رفع احتیاج انسان نموده
شده و باین واسطه کامل شده اگر خودش احتیاج بآن داشته باشد

چگونه میشود که خودش محتاج بچیزی باشد و رفع احتیاج آنچیز را از
دیگری کند پس باید آن پیدا کننده در آن کمال محتاج بغیر
نباشد و محتاج بآن چیزی که بآن واسطه دارای کمال گشته
هم نباشد مثلا در شنیدن محتاج بسامعه نباشد و در باصره بچشم
و در تکلم بلسان و کذلک در غیر اینها بعینه اینها که اگر محتاج باشد
ممکن نیست که خودش با وجود یکه محتاج است دیگری را بی احتیاج
کند پس باید که پیدا کننده انسان بهیچوجه من الوجوه محتاج بشیئی
از اشیاء در کمالات نباشد مثل آنکه اشاره شد که هر چیزی روشنی
از نور گیرد و نور خودش در روشنی و روشن بودن محتاج بچیزی دیگر
نیست و هر چیزی چربی از روغن دارد و روغن چربی از خود دارد
و در چربی محتاج بچیزی دیگر نیست همینکه روغن شد چرب است و همینکه
نور گشت روشن است و چون انسان جسمانی است و باین واسطه
احتیاجش بسیار است الا آنکه قرار داده که رفع احتیاج از او میکند
و خود او بهیچوجه احتیاجی باو ندارد پس معلوم شد که پیدا کننده
انسان بنحو الاکمل الاتم الاعلی دارای همه نحو از کمال باید باشد
عاری از نقایص بوده باشد چه نقایص احتیاج چه غیر آن مثلا
انسان بحسب خودش قادر است بر بعض از اشیاء کذلک

باید

باید پیدا کننده انسان قدرتش بالاتر و بهتر و کامل تر از هر فرد
انسان باشد چرا که قدرت در انسان بحسب اشخاص فرق میکند
پس باید او از هر ذی قدرتی قدرتش بالاتر و اتم و اکمل باشد
و همچنین انسان عالم است باید پیدا کننده انسان علمش بالاتر
از جمیع انبیا و علماء از انسان باشد و باید عالم بجمیع علوم باشد
و هر علمی را که هر کس داشته باشد پیدا کننده باید آن علم را بنحو اتم
و اکمل داشته باشد و باید در علم و عالم شدن چون انسان محتاج
بآلات محصله علم نباشد مثل آنکه انسان در تحصیل علم محتاج
بدیدن و شنیدن است و پس از او محتاج بقوه متخیله و پس از آن
بمدرکه است تا آنکه تحصیل علم تجربی حاصل کند و موجد و پیدا
کننده باید در تحصیل علم محتاج بتجربی نباشد که اگر باشد نقص و احتیاج
خواهد بود و محتاج خالق و موجد نتوان بود و کذلک انسان حیوة و
زندگی دارد و باید پیدا کننده انسان حیوتش بالاتر از حیوة انسان
باشد و هکذا در جمیع اشیاء خلاصه هر چه در انسان کمال است باید
در پیدا کننده انسان بنحو الاکمل الاتم الاعلی باشد و ابدا محتاج بتجربی
نباشد که اگر محتاج باشد آنوقت فرقی با انسان و غیر انسان از اشیاء
محتاجند نخواهد داشت علاوه آنکه اصل احتیاج نقص است بپایه بزرگی

که در رفع احتیاج خود باید محتاج چیز دیگری باشد که رفع احتیاج او را
کند پس آن کسیکه محتاج است چگونه میشود که خالق باشد و ازین بیانات
معلوم شد که خالق نباید جسم و جسمانی باشد که اغلب احتیاج از جسمانی
بودن چیز و هم باید محدود نباشد و مکان نداشته باشد که اگر
محدود باشد و مکان خاص داشته باشد لازم دارد که محتاج باشد و
قبح احتیاج را بر خالق فهمیدی و نیز ازین بیانات معلوم شد
که قابل رؤیت بچشم باصره نخواهد بود نه در دار دنیا و نه در دار
عقبی بجهت آنکه باید محدود و یا صاحب مکان و حیز و جسمانی باشد چرا
که باصره بجز مادیات چیزی دیگر نخواهد دید مثلاً باصره قدرت
دیدن قوی را ندارد و ممکن نیست که کسی بگوید که من قوه عاقله را یا
قوه باصره و سامعه را دیدم و اگر کسی بگوید و مدعی شود که بچشم سر که
باصره باشد خالق را می بیند پس باید آن خالق از قبیل اجسام باشد
و معلوم شد که خالق نباید از قبیل اجسام باشد و در این صورت
فرقی نخواهد بود مین دیدن در دنیا و دیدن در عقبی بچشم سر که در هیچ
یک از دنیا و عقبی قابل رؤیت نخواهد بود و اگر قابل رؤیت باشد
خالق نخواهد بود پس فرقه از اشاعره که قائل رؤیت خالق شده‌اند
در آخرت بطلان مذهبشان واضح و لایح و آشکار است

باید ... همه ... باشد و ... مثلاً ... را اشیاع کند لاکت

گویند که مراد رؤیت نه آن است که بچشم سر دیده شود بلکه بچشم عقل دیده خواهد شد باین معنی که عقل ادراک ذات خالق کما هو حقه خواهد کرد و این فقره نیز باطل خواهد بود چرا که لازم این قول آن است ذات خالق محدود باشد که عقل انسان احاطه بر او کند چرا که اگر عقل چیزی را بخواهد ادراک کند باید احاطه بر او کند تا آنکه ادراک تام حاصل شود مثلاً اگر عقل ادراک چیزی کند که یک طرف او و را ادراک عقل نباشد هرگز ادراک تمام او را نکرده باشد بلکه باید آن چیز را بالاطراف ادراک کند و همینکه خالق را بالاطراف ادراک کرد باید خالق محدود و معین باشد و محدود بودن خالق را فهمیدی که ممکن نخواهد بود پس بچشم عقل هم ممکن نیست ادراک ذات خالق بکنه نه در دنیا و نه در عقبی شود و اگر کسی گوید پس بنا باین بیان ممکن نخواهد بود ادراک خداوند پس چگونه ممکن است شناختن او چرا که شناختن فرع ادراک است جواب عرض میکنم بلی ذات خداوند ممکن نیست که بالکنه و بالاطراف ادراک و در عقل آید و هیچکس را ممکن نیست ادراک ذات خداوند نباشد درک و علم بذات خداوند همین مقدار است که ما را شناختن ذات خدا نیست و آن خداوند باید بحکم عقل بصفات

کمالیه متصف باشد و از هر نقایص پاک و منزه باشد باید او را بصفات
کمالیه بنحو الاتم الاعلی متصف دانیم و از صفات نقایص ولو اعتبار
هم منزه و پاکیزه دانیم و بس همین قدر را ادراک میشود و زاید برین
قابل ادراک و فهم نیست ما للتراب و رب الارباب

انصاف چهارم بعد از انکه دانستی که پیدا کننده باید از
جمیع جهات اکمل و اشرف و اعلی از پیدا شده باشد و بهیچوجه من الوجوه
احتیاج نداشته باشد پس بدان و بنظر انصاف نظر کن که باید یکی باشد
و دو تا نباشد چرا که اگر دو تا باشد یا انکه محتاج هستند در افعال و صفات
بیکدیگر یا محتاج نیستند اگر محتاج باشند هر دو ناقص خواهند بود
و محتاج بدیگر خواهند بود که رفع احتیاج از هر دو کند و هر دو را کامل
کند پس آن دیگر از هر دو اینها بالاتر و اشرف و اکمل خواهد بود و دو ا
انکه مکمل و رافع احتیاج از هر دو اینها هست مخلوق اینها نخواهد بود
چنانچه دانستی پس اگر محتاج الیه خالق باشد ثبت المطلوب و اگر مخلوق
دیگری باشد نقل کلام در ان دیگر خواهد شد تا جائیکه منحصر بفرد شود همان
فرد خالق خواهد بود و اگر محتاج بهمدیگر نیستند یا انکه در ذات و صفات
و افعال باهم تمیزی دارند یا اصلا باهم تمیزی ندارند اگر
تمیزی نداشته باشند بانعینی که مثلا یک فرد عالم است و یکفرد

دیگر غیر عالم و یکی خالق خیر است و یکی خالق شر و باین صفات
باهم فرق داشته باشند پس میگوئیم که آن فرد عالم نیست احتیاج
بآن فرد عالم دارد یا ندارد اگر ندارد پس ممکن نیست که علمی و
خلقتی ازاو صادر شود چراکه خلق اشیاء بدون علم محال است
بجهة آنکه اشیاء ممکنة الوجود قبل از وجود و ظهور تا رجحانی در وجودش
نباشد ممکن نیست وجودش بجهة محال بودن ترجیح بلا مرجح و بواسطه
علم با صلح احد الطرفین ممکن من حیث الامکان وجودش ترجیح بر
عدمش پیدا خواهد کرد از زمان موجود خواهد شد چنانچه گفته اند الممکن
ما لم یجب لم یوجد یعنی ممکن تا دامی که واجب نشود وجودش بجهة
مصلحتی در وجودش موجود نخواهد شد و واجب شدن وجودش
نخواهد شد مگر بواسطهٔ علم با صلح از وجودش بر عدمش و این
واضح است چنانچه فهمیدی و اگر احتیاج بفرد عالم دارد پس آن
فرد عالم بالنسبه باو خالق است و مدبر آن فرد او است و اگر
یکی مثلا خالق خیر باشد و یکی دیگر خالق شر باشد پس میگوئیم اولا
که خوب است معنی خیر و شر را بفهمیم بعد در آن سخن کنیم
پس بدان و آگاه باش هر چیزی که از عدم بوجود رسید
باینمعنی که نبوده بود شده آن بود شدن در حق آن چیز البته

مثلاً شمشیر را هم که موجود نبوده چیزی نبوده که بتوان گفت خیر است
یا شر است و بعد از آنکه موجود شده وجودش بالنسبه بذاتش البته
خیر است و کمال شمشیر و کمال وجود شمشیر آن است که برنده باشد
که اگر برنده نباشد شمشیر نخواهد بود و اگر آنکه شمشیر را درست
کرده بنحوی درست کند که برنده نباشد نقص آن استاد است
و کمال آن استاد آن است که شمشیری سازد که بسیار خوب
و برنده باشد پس کمال وجودی شمشیر و خیر در او آن است
که خوب و برنده باشد مثل اینکه آتش کمال وجودیش سوزانندگیست
و هر آتشی که سوزنده‌تر باشد واضح است که آن آتش در آتش
بودن بهتر از آتش دیگر است که سوزندگی او کمتر باشد و این
مطلب که عرض شده در تمام موجودات جاری و ساری است
که هر موجودی باید دارای آنچه مطلوب از اوست باشد
که اگر نباشد ناقص خواهد بود بلکه در بعض از اشیاء اگر مطلوب
از آن شیئی در او نباشد آنوقت آن شیئی که فرض شده نخواهد
بود مثلاً شمشیر اگر برنده نباشد قطعه آهن است شمشیر نیست و
گردن انسان اگر از شمشیر برنده بریده نشود گوشت و رگ و پوست
نیست بلکه سنگ خواهد بود و دست قاتل اگر اطاعت قاتل را

در بریدن نکند صحیح نخواهد بود بلکه فالج خواهد بود که نقص انسان است
و همچنین در سائر اشیاء و دیگر بعد از آنکه این فقره و اشیاء نیستی خوب
ملاحظه کن که جمیع موجودات از حیثیت موجود بودن خیر صرف هستند
و شری ندارد ولکن از اجتماع این موجودات که هر یک بحسب خود
خیر بیاشند شری حاصل خواهد شد که مثلا از اجتماع شمشیر و دست
زننده و گردن مضروب یک شری حادث شود که بر طرف
کردن حیوة یا صحت مضروب بوده باشد بعبارة دیگر بیان
کنم چنانچه وجود نقیض عدم است خیر هم نقیض شر است که هر جا وجود
یافت شود عدم انجا نخواهد بود و همچنین هر جا خیر باشد شر نخواهد
بود و اشیاء وجود در هر شیئی که یافت شود خیر محض و اگر یافت
نشد شر است پس وجود خیر محض و عدم شر محض مثلا پارچه
آهن که وجود آهن داشت بعد وجود شمشیری پیدا کرد این
وجود شمشیری خیر او است و کمال وجودش در آن است
که کامل در وجود شمشیری باشد یعنی در آنچه از شمشیر کامل
مطلوب است از بریدن و غیره و عدم وجود شمشیری در
قطعه آهن شد آن آهن است که عدم قابلیت شمشیر شدن باشد
و این مطلب در تمام موجودات پس از ملاحظه تمام واضح است

پس از اجتماع این موجودات که هر یک بحسب خود خیر بوده و
بحسب ذات خود شری نداشته شری که ضد خیر است حاصل
شود چنانچه در مثال شمشیر و دست و گردن فهمیدی پس وقوع
شر از لوازم خیر است نه آنکه شر خودش چیزی باشد و شان
متناقضین است که یکی که یافت شد دیگری یافت نشود مثلا
حرکت دست لازم دارد ارتفاع سکون دست حال اگر کسی
دست را حرکت دهد نخواهند گفت که این شخص دو کار کرده
یکی حرکت دست داده یکی رفع سکون کرده و کذلک مثلاً
اگر نوری را از جائی مفقود کرده و برده و بجهة رفتن نور از اینجا
ظلمت حادث شده باشد بآن شخص نخواهند گفت که نور را
برده و ظلمت را آورده دو کار کرده بلکه میگویند که نور را چون
برده ظلمت آمده چون با هم تناقض دارند یکی از آنها که رفت دیگری
خواهد آمد پس هر چیزیکه تو از آن شر فرض میکنی اگر خوب با انصاف
ملاحظه مقدمات او را بکنی خواهی فهمید که احداث آن شر از
لوازم اجتماع وجوداتست و آن شر نیست مگر عدم کمال
یا عدم وجود آن شیئی پس آنچه در واقع خیر است صرف وجود است
و آنچه شر است صرف عدم است و عدم چیزی نیست که

محتاج بخالق باشد اگر گوئی اجتماع وجودات خیریه که از لوازم
اجتماع انها حدوث شر است پس این اجتماع انها نیز هستند بخالق
و باراده خالق اجتماع کرده و شری واقع شده است جواب منصفانه
عرض میکنیم که فهمیدی که شر محتاج بخالق دیگر نخواهد بود و شر چیزی
نیست که خالقی بخواهد بلکه عدم صرف است بلی اگر گوئی که خلق
شر هم خالق خیر کرده است و بخواست و اراده او شر حادث
شده و اگر او نمیخواست شری نمی بود عرض میکنیم شان وحق
جواد فیاض انست که افاضه فیض کند و اشیاء که قابل وجود بند
وجود بخشد اگر از لوازم بخشیدن وجود نقص دیگری لازم اید نقص
در فیاض نخواهد بود و نشاید نسبت نقص را بخالق و فیاض داد
اگر در مقام اقتضاء وجود وجود نبخشد نقص او است مبادا
خیال کنی که افعال عباد هم باراده خالق است اگر او نمیخواست
ممکن نبود صدور فعل از انها که این خیال فاسد و عدم مجبوریه
عباد در افعال واضح ولایح است بجهة انکه هر چیزیکه از انسان
میزند و بوجود میرسد اگر انسان دران فعل که کرده قابل مدح
باشد یا قابل ذم باشد که مثلا عقلاء او را دران فعل که کرده است
تحسین کنند یا تقبیح کنند مسلم است که آن انسان دران فعل

اگر مستقل نباشد ذی دخل خواهد بود و هر فعلی که از انسان
حاصل شود و انسان دران فعل قابل ملامت و تحسین و تقبیح نباشد
مسلم است آن انسان ربطی و استقلالی دران فعل نخواهد داشت
مثلاً اگر کسی صورتش سیاه باشد و یا انکه سفید باشد و خوش شکل
باشد یا بدشکل باشد کسی او را ملامت نخواهد کرد که چرا سیاه
و بدشکل شدی و آن دیگری را تحسین نخواهند کرد که چرا خوش شکل و
سفید شدی و بالعکس اگر انسانی احسان بکسی کند البته او را
تحسین کنند و بگویند خوب کاری کردی و اگر ظلم کند البته او را
ملامت و مذمت کنند و بگویند بد فعلی کردی پس در هر دو
صورت نسبت فعل را باو میدهند و از این بیان مجمل فی الجمله
معلوم شد که استغنا و شریک خالق نخواهد بود و افعال صادره از عباد
پس ناشی از عباد است نه بخلق خالق است آن افعال را در عباد
بجهة انکه اگر خلق خالق این افعال در عباد بوده لازم است که قابل
تحسین و تقبیح نباشد و این واضح است چون سیاه بودن
و سفید بودن و در مطلب خامس این کتاب بیان تفصیلی
بقدر فهم برادران شده است باز بسخن اول رویم که انچه وجود
خیر است و انچه شر است عدم است و خلق عدم کردن قابل نخواهد

بود چراکه عدم همیشه در عدم محتاج خالق نیست چنانچه واضح گشته
وثانیاً بر فرض که شر عدم نباشد شکی نیست که خیر و شر با هم نقیض
و هر یک نقیض دیگریست پس گوئیم که این دو فرد یا با هم همیشه بوده
باین معنی که هر زمان خالق خیر بوده خالق شر هم بوده یا آنکه
یکی قبل از دیگری بوده اگر گوئی هر دو همیشه با هم بوده اند پس
میگوئیم که هر دو در قوت و ضعف با هم مساوی هستند یا احدها
اقوی از دیگریست اگر گوئی با هم مساوی هستند پس لازم
دارد که گاهی خیر و شر در دنیا یافت نشود چراکه مقتضی خالق
شر شر است و مقتضی خالق خیر خیر است پس خیر خالق خیر و
شر خالق شر با هم همیشه در تدافع و تمانع خواهند بود و مقتضی
نقیض که در میان آنها است نخواهند گذاشت که یکی دون دیگری
موجود شود چراکه شر نیست مگر نقیض خیر و هر زمان و هر مکان
و هر آن که شر باشد خیر آنجا بجهة تقاضت نخواهد بود و هر زمان
و هر مکان و هر آن که خیر باشد شر آنجا نخواهد بود پس هر
آن که خالق شر بخواهد خلق شر کند خالق خیر هم بمقتضی ذات
خودش در آن آن باید خلق خیر کند و این دو با هم تدافع کنند
و هیچکدام موجود نخواهد شد و لازم دارد که هر دو خالقها از کار

عاطل باشند و کاری نکنند پس این عالم محسوس معلوم که دارای
خیر و شر هر دو هست خالقی دیگر دارد غیر از اینکه فرض شد بدون
مشارکت غیری و اگر احدهما اقوی از دیگری باشند و دیگری
ضعیف باشد پس آن ضعیف محتاج بقوی خواهد بود و محتاج
خالق نتواند بود بلکه خالق واقعا همان قسر و قوی خواهد بود و علاوه
آنکه باید همیشه در این عالم یا خیر موجود شود یا شر موجود شود
نظر بقوه هر یک از اینها بر دیگری پس اینهم خلاف محسوس است
که این عالم هم خیر و هم شر هر دو دارد و اگر گوئی که احدهما
سابق بر دیگری بوده و بین این دو خالق فاصله بوده پس
میگوئیم خالق ثانی که بعد از خالق اول بوده یا خالق اول او را
موجود کرده یا بذات خود موجود شده اگر خالق اول او را
موجود کرده که همان خدا و خالق خواهد بود بدون شریک
و اگر بذات خود موجود شده و بخودی خود پیدا شده پس باید
همیشه باشد و این خلاف فرض است که گفتی بعد موجود شده
و اگر گوئی که مقتضی زمان فاصله بعد از خالق اول خلقت خالق
ثانی است پس گوئیم که زمان فاصله خدای ثالث دیگر خواهد
شد اگر ملتزم باین شدی گوئیم دو طرف این زمان که خالق خدائی

ثانی است باید پیشتر خدا و خالق ثالث باشند و اگر باین
هم ملتزم شوی وسایط بسیار و انتها نخواهد داشت و در صورتی که
وسایط انتها نداشته باشند ممکن نیست که موجود شود چنانچه در ابطال
ثانی فهمیدی و بر فرض وجود وسایط باید تمام وسایط خدا
باشند و این واضح الفساد است پس معلوم شد که ممکن نیست دو
خدا باشد و معلوم شد باین کلمات بحجه منصفان از اخوان که
باید خالق بیش از یکی از هر جهت نباشد و شریک و وزیر و مشیر
و ضد و ند نداشته باشد که جمیع اسباب احتیاج است و معلوم شد
که خالق نباید محتاج باشد من جمیع الوجوه و اگر فرض کردیم این
عالم را که دو خالق است و بین این دو خالق بوجهی من الوجوه تمیز و
مغایرت نباشد نه من حیث الذات و نه من حیث الصفات
و نه من حیث الافعال و نه من حیث الزمان و نه من حیث المکان
نه حقیقة نه اعتبارا پس چنین فرض دو نخواهد بود و یکی است و تو
گمان کرده که دو تاست و این واضح است و اگر گوئی که دو خالق است
و در جمیع اشیاء باهم مشابه هستند و در واجب الوجود بودن باهم
مشترک نباشند پس بچشم انصاف و حق نگاه کن که آن واجب الوجود
بودن که مایه اشتراک این دو است او خالق این دو خواهد بود

چراکه واجب الوجود یعنی وجود دائم که گاهی تطرق عدم بساحت
وجودش نشود و تو گفتی که این دو وران وجود مشترک اند
پس آن وجود که واجب است و عدم هرگز نداشته و نخواهند
داشت خالق است و ما هم بعضی از آن وجود چیزی را خالق نداریم
و ثبت المطلوب پس دانستی که خالق باید یکی باشد نه جسم باشد
و نباید در زمان معین باشد و باید داخل در چیزی نباشد و
چیزی هم داخل در او نباشد که حلول در چیزی نکند و چیزی هم
در او حلول نکند بجهة آنکه لازم آن افتاده که ذات خداوند
محدود شود بحد زمانی یا مکانی و معلوم شد سابقاً که نباید خداوند
و خالق محدود باشد و دیگر آنکه اگر خداوند در چیزی باشد
یا چیزی در خداوند باشد لازم دارد که ذات خداوند قابل
تغییر و تبدیل باشد و تغییر و تبدیل نقص خداوند است
دیگر آنکه لازم دارد در محل و مکان معین باشد و اینهم منافی خدائیست
و منافی واجب الوجود بودن اوست و منافی وحدت
اوست و اگر چیزی در خداوند حلول کند باید ذات خداوند
قابل آنچیز باشد و اگر قابل باشد باید منفعل از آن چیز گردد
و حال آنکه معلوم شد که خداوند ممکن نیست که منفعل شود و قبول

امری خارج از ذات خود بیش کند علاوه آنکه در سابق فهمیدی
که هر چه غیر خداوند است ممکن است بالذات و ذات خداوند
واجب الوجود بالذات است و ممکن الوجود با واجب الوجود
دو فرد هستند و ثانی غیر متناسب هستند چگونه ممکن است که ممکن الوجود
با واجب الوجود متحد شود و هم ممکن نیست که واجب الوجود
بذاته حلول در ممکن الوجود کند بجهة آنکه لازم آن اوقات وه که ذات
واجب الوجود محدود و معین شود بحسب مکان و زمان چرا
که ممکن که واجب در او حلول کرده است محدود است و این محدود
او لازم دارد تحدید حال در او را و این واضح است پس مذهب
فرقه نصاری که میگویند خداوند در عیسی است و عیسی خداوند است
چنانچه صریح انجیل است که عیسی گفته من در پدرم و پدرم در من
باطل است اگر مرادشان اسم معنی ظاهر لفظ باشد و اگر مراد این
نباشد باید تحقیق کنند که واقع ظاهر لفظ شود و این لفظ بحسب
ظاهر خطا است که کفر است و اگر قائل شوند که هستند خداوند
هستند از اینهم فهمیدی که خداوند باید یکی باشد و دو نباشد
شریکی و وزیر نداشته باشد که تمام اینها دلیل احتیاج است
و احتیاج داشتن نقص بزرگی است بجهة خالق و پیدا کننده

چنانچه دانستی و باید عالم باشد نه جاهل و سمیع باشد و بصیر باشد
و متکلم باشد و قادر باشد و حیات داشته باشد که تمام اینها را اگر
نداشته باشد البته در تحصیل ثمرهٔ آن صفت محتاج خواهد بود و قبح
احتیاج را بر خالق دانستی

اتصاف پنجم

بعد از آنکه
فهمیدی خداوند خالق باید متصف بهر صفت کمال باشد و منزه از
هر نقص باشد پس بدانکه جمیع صفات از سه نوع خارج نخواهند بود
یکی آن است که موصوف در اتصافش بآن صفت محتاج بامری خارج
از موصوف نیست مثل صفت حیات که آن صفت بغیر از موصوف
تعلق و ترتب بچیزی دیگر ندارد و باین معنی که این صفت همین
صاحب حیات میخواهد و بس و تعلقی و نسبتی بر چیزی غیر از صاحب
حیوة ندارد این نوع را صفت حقیقت میگویند دوم آن است که
موصوف در اتصافش بآن صفت بچیزی خارج و غیر از ذات
موصوف تعلق دارد که آن چیز را هم خارج اگر نبود آن موصوف
بآن صفت متصف نمیشد مثل صفت خلق کردن و روزی دادن
و بخشیدن که اگر کسی و چیزی باین صفات موصوف شود لازمست
که امری در خارج از ذات موصوف باشد تا آنکه ذات موصوف
باین صفات متصف شود مثلا اگر ذات متصف بخالقیت و [illegible] شود

که خلق

که خلق چیزی کند که اگر چیزی را خلق نکند خالق نخواهد بود و در اتصاف
ذات بصفت روزی دهنده روزی خورنده میخواهد که آن ذات
باین صفت متصف شود که اگر روزی خورنده نباشد او متصف
بصفت روزی دهنده نخواهد شد و در اتصاف بصفت بخشنده
بخشیده شدنی میخواهد که آن ذات باین صفت متصف شود اگر
بخشیده شده نباشد او متصف بصفت بخشنده نخواهد شد این
نوع را صفت اضافیه صرفه گویند یعنی ذات متصف باین
صفت بشود بالنسبه چیزی دیگر اشتباه نشود که لازمه این قول
آن است که خداوند قبل از خلق مخلوق خالق نباشد عرض
میکنم که این صفات اضافیه تمام از شئونات صفت قدرت
یعنی خداوند قدرت خلق همیشه دارد و قدرت رزق دادن
بخشیدن وغیره همیشه دارد و اصل صفت قدرت عین ذات
خداوند است و غیر ذات خداوند نیست لکن اتصاف خداوند
بصفات اضافیه بعد از وجود ذو الاضافه است باین معنی که
بعد از آنکه خلق مخلوق کرد خالق گویند و روزی روزی خورنده
داده روزی دهنده گویند و همچنین نوع سیم آن است که
ذات در اتصاف بخود آن صفت محتاج بامری خارج نباشد

ولکن در ترتب اثر آن صفت امر خارجی لازم و شرط باشد مثل
صفت علم و قدرت که ذات اگر متصف بعلم شد و عالم شد
و متصف بقدرت شد و قادر شد در اصل اتصاف باین صفت
امری خارجی نخواهد ولکن ترتب اثر علم این است که معلومی در خارج
باشد و همچنین ترتب اثر قدرت آن است که مقدوری باشد
و از بیان سابق در اتصافات هم معلوم شد که علم مطلقا بحسب
ذات لازم ندارد وجود معلوم را و همچنین قدرت بعد از اینکه
این مطلب را فهمیدی پس بدان که خداوند متصف بصفات
ثبوتیه است که حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر است
اما صفت تکلم از شئونات قدرت است مثل اینکه شنود و گفت صفت
سمع و بصر از شئونات علم است و کذلک متصف بغیر
صفات ثبوتیه نیز هست و معلوم شد که خالق و خداوند باید
متصف بجمیع صفات کمالیه باشد پس عرض میکنم که اتصاف
ذات خداوند باین صفات ثبوتیه نباید چون اتصاف غیر از
خدا بصفات باشد چرا که اگر چنین باشد لازم دارد که صفت غیر
از موصوف باشد مثلا انسان عالم ذاتی هست که دارای علم است
و ذات و علم دو چیزی هستند که یکی از آنها قائم بدیگری است

اگر ذات خداوند را اتصاف صفة چنین باشد لازم دارد که ذات
خداوند غیر از صفاتش باشد و این خطا و باطل است چرا که یکی از
صفات خداوندی حیوة است پس باید ذات خداوند بحسب
ذاتش گاهی بوده که بدون حیوة بوده و این فقره بدیهی البطلان
و ممکن نخواهد بود که حیوة خداوند و ذات خداوند دو چیز باشند
و صفة حیوة در خداوند مثل صفة حیوة در غیر از خداوند باشد
و کذالک صفة وجود که باین قاعده باید صفت وجود خداوند و ذات
خداوند دو چیز باشند و بالبدیهه ممکن نیست که وجود خداوند با
ذاتش دو چیز باشد پس باید که وجود خدا عین ذات خدا
و ذات خدا عین وجود خدا باشد و بهیچ وجه مغایرت نداشته
باشد و هر کس که فی الجمله تأمل کند می فهمد که باید چنین باشد و غیر
ازین اگر باشد ممکن نیست و کذالک صفة علم و قدرت و غیر
اینها از صفات ثبوتیه باید عین ذات خدا باشد و بهیچ وجه من الوجوه
مغایرت نداشته باشد که ذات خداوند عین علم و علم خداوند
عین ذات و هکذا در جمیع صفات بجهة آنکه اگر چنین نباشد لازم
دارد و ذات خداوند در تحلیل عقل قابل آن باشد که فرض کنیم
زمانی ذات خداوند بود و صفاتش نبوده پس اولا باید

ذات خداوند بخودی ذات ناقص باشد و کامل نباشد و معلوم
شد که ذات خداوندی نباید ناقص باشد و ثانیا اگر صفات خداوند
مغائر ذات خداوند باشد پس اتصاف ذات خداوند باین
صفات یا از اقتضای ذات خداوند است یا از امری خارج
از ذات خداوند است اگر گوئی که از ذات خداوند است پس
باید هر زمان که تو تصور و فرض ذات خداوندی کنی بآن
صفات متصف باشد و هر زمان که ذات بوده اقتضای
صفات نیز بوده و اگر اقتضای آن صفات از امری خارج
از ذات خداوند است پس باید آن امر خارج خداوند و خالق
باشد که علت اتصاف این ذات باین صفات شده
و خود او نیز باید متصف باین صفات باشد که اگر نباشد ممکن نیست
علت اتصاف غیر گردد و باید در او هم تمام صفات ثبوتیه
عین ذات باشد و الا جمیع این سخن که در این فرد گفته شد
در او نیز خواهد آمد پس باید صفات ثبوتیه خداوند عین ذات
خداوند باشد و اصلا مغایرت نداشته باشد لازم وارد
که خالق و خداوند مرکب از دو چیز باشد و در سابق معلوم شد
که خداوند یکی است از جمیع جهات و مرکب نیست که اگر مرکب

باشد لازمهٔ آن احتیاج است و قبح احتیاج را فهمیدی پس
معلوم شد که هر کس قائل شود که صفات خداوند مغائر ذات
خدااست و یا آنکه بگوید نه عین ذاتست و نه مغائر ذات است
پس این مذهب باطل است و منجر بکفر است و قائل آن بحکم
عقل و نقل قائل بوحدت خداوند نیست و هر که قائل
بوحدت خداوند نباشد البته کافر است چه آنکه صفات خداوند
را قدیم بدانند یا حادث بجهة آنکه لازمهٔ آن افتاده که موصوف
غیر از صفت باشد بهر نحو که قائل شوند و اگر موصوف غیر
از صفت باشد معاشب آن را در ذات خداوند و لستی بر
اصلا تعجب مکن که چگونه میشود صفت عین موصوف باشد
بجهة آنکه بداهة عقل حاکم است که صفت وجود خداوند عین ذات
خداوند است و ممکن نیست که بتواند کسی بگوید که صفت وجود
خداوند عین ذات خداوند نیست چرا که لازم وارد و ذات
خداوند بدون صفه وجود متصور شود و این ممکن نخواهد بود و لازم
دارد که واجب الوجود نباشد پس مسلم خواهد شد که صفت
وجود عین ذات خداوند است و همین نحو سایر صفات ثبوتیه
خداوند اجمالاً عرض کنم که هر صفت با موصوف از چهار

قسم سوم بیرون نیست یا از صفات محسوسه است یا از صفات
معقوله غیر محسوسه است و هر یک از این صفات یا عین
ذاتست یا غیر از ذاتست ممکن نیست که صفات خداوند از
صفات محسوسه باشد چراکه لازم دارد ذات خداوند محسوس
شود و این ممکن نیست چه صفات محسوسه عین ذات باشد چه
مغایر با ذات باشد پس باید صفات خداوند از صفات معقوله
باشد و در این صورت هم ممکن نیست که از صفات معقوله مغایر
ذات باشد چنانچه دانستی پس باید صفات خداوند از صفات معقوله عین ذات باشند

مطلب ثالث در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و در آن چند انصاف است

انصاف اول آنکه چون معلوم شد که خالق باید عالم باشد
پس جمیع افعال عالم باید از روی حکمت و با فائده باشد و عبث و بیفایده
و بدون ثمر کاری نکند و البته خلق این عالم و انسان و غیر
انسان ایجاد کرده غرض داشته و عبث خلق نکرده و انسان را
اشرف موجودات قرار داده بدلیل آنکه جمیع موجودات
از جماد و نباتات و حیوانات صغار و کبار و درنده و چرنده و پرنده

و جهنده و غیره را که خلق کرده در انسان قوت و قدرت و قابلیت
علم قرار داده که بدان جهت تمام محکوم حکم انسانند و انسان
قادر و مسلط بر جمیع حیوانات است و شرافت علم و اشرف بودن
عالم از غیر عالم را در انصاف اول از مطلب اول فهمیدی علاوه
بر صفت حاکمیت که از برای انسان است بر جمیع حیوانات جمیع را
مطیع خود گردانند و بشنو و با این جهت اثبات کرد که غیر از انسان هرچه
هست بجهت انسان خلق شده است مثلاً اگر کسی غلامی را بجهت
فرزند کوچک خود خریده باشد و باو بگوید آنچه این فرزند
حکم کند باید اطاعت او را کنی و اگر کسی که مطلع نباشد که این
غلام مملوک آن طفل است ببیند که اطاعت غلام بزرگ را
در اوامر آن پسر کوچک به بیند البته حکم کند که این غلام بجهت
این پسر خریده شده و آن پسر از آن غلام اشرف و بالاتر است
چراکه شرافت مالکیت محتاج اثبات علیحده نیست همین نحو است حال
جمیع حیوانات با انسان بتجدی اینها را خلق کرده که مطیع او
بوده باشند و اوامر او را اطاعت دارند بدون امتناع یا آنکه اگر امتناع
کنند در اول امر بعد را اطاعت خواهند نمود و بهر نحو که باشد
و این فقره نیست مگر آنکه خالق انسان را اشرف و بالاتر از آنها

حیوانات خلق کرده بلکه تمام موجودات را بجهة نفع انسان خلق
کرده که تمام اسباب انتفاع انسان مهیا شوند و بجهة نفع رسیدن
بانسان خلق شده اند و این حالت محکومیت که در حیوانات
و غیره که بجهة انسان قرار داده و حال آنکه بحسب ظاهر انسان
با حیوان در جسمیت و فیض از قوی مشارکت دارند بجهة آن است
که در انسان چیز نوی هست که در غیر انسان نیست و دارای
قوتی است که غیر انسان آن قوه را ندارد و این واضح است
و انسان را بنحوی خلق کرده که نمونه از جمیع عوالم است از جمادات
و نباتات و غیره که آنچه در این عالم بزرگ خلق کرده نمونه
از آنرا در این انسان خلق کرده که این اوراق گنجایش تفصیل آنرا ندارد

انصاف دوم

بعد از آنکه شرافت و بالاتری انسان را فهمیدی ای برادر منصف
آیا میشود خلق این انسان بدون غرض و حکمتی شده باشد چنانچه
فهمیدی که غرض از خلق حیوانات و نباتات و جمادات و غیره
انسان انتفاع انسان بوده پس باید در خلق انسان هم غرض
و حکمتی باشد و بدون حکمت و غرض نباید باشد و نباید آن
حکمت و غرض عائد ذات واجب الوجود گردد چراکه معلوم

شد که او من جمیع الوجوه کامل و محتاج نیست اگر در خلق منفعت
عاید خالق شود لازمهٔ آن احتیاج و نقص قبل از خلق است پس
حکمت و غرض و نفع عاید خلق شود و نیست آن حکمت و
غرض مگر آنکه این انسان دارای کمالاتی گردد که حیوانات را
ممکن نباشد رسیدن بآن کمالات بواسطهٔ آن قوت و قابلیت
که در انسان قرار داده که بآن واسطه مستعدند بعضی از افراد
انسان در این دار دنیا کارهای بزرگ و خوارق عاداتی کنند
که ممکن نباشد از برای سایر افراد انسان آن کار را چون
او کنند چون معجزاتی که از انبیا سر زده و در تواریخ مسطور است
و درجهٔ کمال تفرد از انسان بحدی رسد که دیگران باید کسب علم
کمال و تنویه و اخذ ویه از او کنند و محتاج باو باشند چون استاد و
کامل و شاگرد و جاهل و بهتر بودن کامل از ناقص و عالم از جاهل
نزد هر عاقل محتاج بدلیل و اثبات نیست بلکه بدیهی است و
علم و کمال صفت جامعه است از برای انسان و ترقی انسان تا
صاحب کمالات شدن ممکن نیست مگر آنکه او را آنچه اسباب
ترقی و کمال است مکلف گردانند و راه ترقی و کمال را باو بنمایند
که در آن راه اگر سلوک کند و در آنجا وه اگر قدم زند کامل خواهد شد

انصاف ششم

ای برادر بعد از آنکه دانستی غرض از خلقت انسان تکمیل اوست
و تکمیل بدون تکلیف نمودن که راه ترقی و تکمیل اوست ممکن
نیست پس باید بجهة این انسان معلمی قرار دهد که آن معلم انسانها
تکمیل کند چنانچه سلاطین اروپا مدارس و معلم بجهة اطفال که
قابل تعلیم هستند معین میکنند که بواسطه آن معلم آن اطفال
کامل شوند و بدرجه کمال برسند و از درجه حیوانیه جسمیه بدرجه
انسانیه ظاهری که دارای کمال ظاهریست بالغ گردند پس باید
خلق انسان بجهة تکمیل آنها معلمی و استادی معین کند که انسانها
کامل کند و بدرجه کمال برساند و باید آن معلم و استاد از جمیع معلمین
عالم تر و بالاتر باشد و باید علم آن معلم نیز از طرف خالق باشد نه بتعلیم
دیگری چرا اگر انسان در اول خلقت همان قابلیت علم و کمال
در او خلق شده و فعلیت علم و کمال در او نبوده و باید بکسب و تحصیل
عالم و کامل گردد پس اگر آن معلم علمش از کسب باشد از غیر نقل
کلام در آن غیر باید کرد که آن غیر علمش از کجاست اگر گفتی غیر است
گوئیم که او از کجاست پس بانتها نهد و باید منتهی شود علمش بکسی که ابتدا
علمش ابتدائی و بکسب نباشد و کسبی نباشد و معلوم شد که چنین کسی

غیر از خالق نیست پس باید آن معلم علمش از خالق باشد و بالاتر از
جمیع مردم و افراد انسان در علم باشد. اضافه چهارم
ای برادر منصف بعد از آنکه فهمیدی که پیدا کننده باید اکمل و
اشرف و اعلی از پیدا شده باشد و فهمیدی که انسان بحد خود
همان قابلیت کمالات را دارد و نه فعلیت کمالات و غرض از
خلقت انسان رسیدن بکمالات و کامل شدن او بوده
بجهة رسانیدن بکمالات و تکمیل کردن محتاج بمعلمی عالم و کامل
میباشد و تمام کمالات را خالق انسان دارد و در کمالات
محتاج بچیزی ابدا و اصلا نیست و زمانیکه نه انسان و نه کمالات
انسان بوده پیدا کننده انسان بوده و جمیع کمالات را دارا
بوده پس باید معلم و واسطه دیگر نیز بشود آنها را بآن کمالاتیکه پیدا
کننده انسان دارا است تعلیم کند و برساند و تکمیل نماید بقدریکه
از برای انسان با فرض انسانیت و کیفیت ممکن باشد و باید که آن
معلم که نبی و پیغمبر و رسول همان است و از طرف خالق بجهة
تکمیل انسان آمده است از جنس انسان باشد بجهة آنکه همین که از
جنس انسان شد و دارای کمالات شد بر سایر افراد انسان حجة
خواهد شد که میتوانستند آنها هم نیز کامل شوند بقدر قابلیت انسانیت

حضیض جہل بدر آئید چنانچہ رسول و معلم نیز انسان بوده و با وجود
انسانیت دارای اینہمہ کمالات شده هرچند که کمالات او از فضل
خالق او است لیکن معذالک دلیل است براینکہ انسان قابل
افاضہ فیوضات خالق است و ہم باید کہ رسول متمکن از معجزه و
خارق عادت نیز باشد که اگر متمکن نباشد انوقت نمی تواند رسالت
خود را بر منکران اثبات کند چراکہ انسان بعد از انکه دید کہ این
شخص مدعی رسالت از جانب خداوند شد و کار خارق عادتی
کرده از جان و دل بیقین برسالت او پیدا خواہد کرد و خواہند
فہمید کہ او بجہة تکمیل نفس را و انسان آمده چنانچہ حضرت موسیٰ
معجزه عصا و غیره را آورد و حضرت عیسیٰ خوب کردن جذام و
برص و زنده کردن مرده را معجزه قرار داده کہ تمام آنہا از
قوه بشر بدون لطف الہی و خالق ممکن نیست و باید سہو و نسیان
نکند و دروغگو نباشد که اگر یکی از اینہا را داشته باشد ممکن
نیست کہ انسان برا و اطمینان کند چراکہ شاید سہوا یا نسیانا
چنین حکمی را کرده یا انکه دروغ گفته کہ این حکم خدا و خالق است
و ما دا میکہ انسان سلب سہو و نسیان و دروغ را از او نکند
ممکن نیست کہ بتواند عمل بقولش و فعلش کند و این واضح است

انصاف پنجم بعد از انکه دانستی که بر خالق لازم است
که بجهة تکمیل انسان معلم و رسول بفرستد واجب بودن
فرستادن رسل و انبیا معلوم خواهد شد که از جمله آن حضرت
موسی و حضرت عیسی بوده و با هر یک معجزها بوده که مردم بواسطه
آن معجزه ها انهارا به پیغمبری قبول کردند حال ای برادر
منصفانه نظر کن تقلید و دین پدر و مادر را یکبار بگذار و تعبد
بگفته پدر و مادر مکن بعین الانصاف نگاه کن تا حق معلوم
گردد و بعد از انکه پیغمبر بودن حضرت موسی و حضرت
عیسی مسلم شد البته کلمات و فرمایشات ایشان بر پیروان
و کیشان یعنی بر امت خود که یهود و نصاری باشد حجت
خواهد بود حال عرض میکنم که این موسی و عیسی بعد
از آمدن از جانب خداوند و آوردن توریة و انجیل از
جانب خداوند از چند حال بیرون نیست یا انکه گفته اند
که بعد از انها پیغمبری خواهد آمد یا انکه گفته اند که نخواهد آمد یا انکه
ساکت شده اند نه گفته اند خواهد آمد و نگفته اند که نخواهد
آمد و حال انکه نزد علمای یهود و نصاری مسلم است که گفته اند
پیغمبری یا کسی که هدایت کند خواهد آمد چنانچه در توریة در اول

پاراش تحلنا و در کتاب دانیال و در پاراشات موسوم به
سه رالات و در سفر پنجم توریه و در پاراش شوفطیم و در فصل
چهل و دوم کتاب حضرت شعیا در چند موضع آن و در فصل
بیست و هشتم از کتاب حضرت شعیا و در فصل چهل و سیم
از کتاب حضرت شعیا و در فصل چهل و پنجم از کتاب مذکور
و در فصل پنجاه و یکم از آن کتاب و در فصل سیم از باب
اول کتاب حبقوق و در کتاب صفنیای پیغمبر آل داود و
در اول پاراش آخر توریه و در کتاب وحی کودک که نام
او نحمان پسر سجاس بوده و در شش راحیل است که صریح و آشکار
بیان کرده و در زبور داود و در فصل چهاردهم انجیل یوحنا
و فصل پانزدهم و شانزدهم از انجیل یوحنا اشارات
و کنایات و تصریحات و تلویحات بآمدن پیغمبری یا کسی
که با وی نسبت دارد که منصف بعد از نظر کردن بدقت
در آن با دور کردن تعصب و جدال یقین حاصل میکند که بعد
از اینها پیغمبری خواهد آمد و یهود و نصاری جمیع اقرار دارند که
خواهد کسی آمد بعد از این ولیکن هنوز نیامده است و یهود
نام او را ماشیح گویند که نزد ایشان ملکوت پنجم است که منتظر

بیایستند و نصاری نام او را فارقلیط گویند که در معنی نجات
دهنده است و همین استقرار از آنها که کسی خواهد آمد فی الجمله
کفایت در استدلال میکند و اگر بخواهیم کلمات کتب
سماویه را منتشر و اینجا بیان کنیم موجب تطویل گردد و لیکن مضمون
در آن کلمات بنظر انصاف اگر نگاه کنند خواهند فهمید
که حق با کیست از اینها که نوشتیم مسلم است که حضرت عیسی
و حضرت موسی نگفتند که بعد از ما پیغمبری نخواهد آمد و این
آیاتی که در این کتب که اسم برده شده هم دلالت صریح
نداشته باشد پس فرض گرفتیم که ساکت بودند و از آمدن
و نیامدن پیغمبری بعد از خودشان نام و ذکری نکرده باشند
پس در اینصورت که ساکت بودند محتمل است باحتمال عقلائی
که بعد از اینها پیغمبری و رسولی و معلمی بجهت خلق از طرف
خالق و پیدا کننده اشیاء بیاید چرا که اگر حضرت عیسی یا موسی
آخرین معلم و پیغمبر باشند لازم بوده که بفرمایند و خبر دهند
که ما آخرین رسول خدا و معلم الهی هستیم و دیگر رسولی و پیغمبری
بر شما نخواهد آمد و حال آنکه مسلم است که چنین سخنی نفرموده پس
باین جهة احتمال آمدن پیغمبری بعد از اینها قوت خواهد گرفت

پس عرض میکنم انصاف بده و درست باوقت نظر در این
کلمات کن که آیا در مکه کسی مدعی پیغمبری و معلمی الهی بر جمیع
مردم از جانب خداوند شده یا نشده اگر گوئی که کسی مدعی
نبوت و رسالت نشده جمیع کتب و تواریخ پر است و بلکه این
فقره بدیهیه مردم محتاج باثبات نیست که محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله در مکه مدعی نبوت و رسالت شد و منکر آمدن چنین
شخص منکر آفتاب است و اگر گوئی که چنین کسی در مکه مدعی شد
که من پیغمبر و معلم الهی و رسول بر مردم هستم گوئیم آیا آن کسی
که مدعی شد اظهار معجزه هم بجهة اثبات پیغمبر بودن خود کرده
باین معنی که گفت من پیغمبرم و این چیز معجزه من است یا اظهار
معجزه نکرده و اگر گوئی اظهار معجزه نکرده تمام کتب تواریخ مملو است
که آن پیغمبر گفت که قرآن معجزه من است و قرآن دلیل پیغمبر
بودن من خواهد بود و این فقره نیز از اشیاء مشهوره بدیهیه است
که محتاج بدلیل و برهان نخواهد بود هر کس که نام آن پیغمبر شنیده
نام آن معجزه را نیز شنیده که قابل انکار نیست اگر گوئی بلی قرآن
معجزه و دلیل پیغمبر بودن خود قرار داده لیکن قرآن معجزه
نیست و دلیل پیغمبر بودن نمیشود خواهم گفت چشم انصاف

بازکن و معجزات سایر پیغمبرها را از حضرت موسی و حضرت
عیسی و این پیغمبر را ملاحظه کن که کدام یک اعجازش بیشتر
و از سائر معجزات بالاتر است حضرت موسی اظهار معجزه
کرده عصا را اژدها کرد در اثبات پیغمبری خود و حضرت
عیسی شفای جذام و برص و زنده کردن مرده را دلیل اثبات
پیغمبری خود قرار داده است و کسانیکه منکر پیغمبری آنها بودند
در مقام رد این معجزه ها برآمده نسبت سحر را بموسی دادند
و فرستادند چند نفر از ساحران را آورده که در مقام مقابله
با موسی برآیند و آنها بعد از آمدن و اظهار سحر کردن و معجزه
موسی را دیدن ایمان آورده اقرار به پیغمبری او کردند و غیر
آن چند نفر ساحر جماعتی نیز ایمان آوردند و کذلک منکرین
حضرت عیسی که در مقام رد او برآمدند چند نفر طبیب حاضر کردند
و پس از حاضر کردن دیدند تاب مقاومت ندارند و عمل
حضرت عیسی را از طرف خالق و پیدا کننده دیدند نه از روی
علم کسبی و طبابت اقرار برسالت عیسی آوردند و غیر از اطباء و
از جمیع مردم قابلیت و قدرت مقابله با حضرت عیسی [illegible]
نتوانستند که مقابله کنند مگر چند نفر طبیب که آنها هم [illegible]

امت حضرت موسی جمیع آنها قدرت مقابله داشتند مگر چند نفر ساحر
و این فقره محتاج باثبات نیست

انصاف ششم

بعد از آنکه فهمیدی کسی در مکه مدعی پیغمبری شده و اظهار معجزه
هم چون سائر پیغمبران کرده حال بیا و با انصاف بدون عناد
ملاحظه معجزه حضرت محمد کن که قرآن را معجزه خود قرار داده
آیا واقعاً قرآن معجزه است یا خیر و آیا معجزه آن از معجزه موسی
و عیسی بزرگتر و عظیم‌تر است یا نه اگر بچشم انصاف
نظر کنی میفهمی که این قرآن معجزه است چرا که معجزه آن است
که عادتاً کسی نتواند چون آن معجزه ظاهر کند یعنی که مردم
تمام عاجز باشند از آوردن مثل آن اگر در این معجزه ملاحظه
کنی میدانی که این معجزه از جمیع آن معجزه‌ها اعجازش بیشتر و قدرتش
و قوتش بالاتر است و خرق عادت در او بیشتر از آنها است
ای برادر مضمون خوب متوجه شو و التفات کن که مسلّم است
حضرت محمد در حجاز مدعی پیغمبری و رسالت بر اهل حجاز و
غیره شده و دلیل معجزه را قرآن قرار داده و تمام حجاز و اطراف
عرب بودند و جمیع فصیح و بلیغ و متکلم بودند که فصاحت و
بلاغت آنها ضرب المثل عالم بوده این فقره جای شکست

و شبهه نیست و حضرت محمد صلعم در میان آن همه مردم حجاز که
گروه گروه مردم فصیح و بلیغ و متکلم بوده‌اند قرآن را معجزه و دلیل پیغمبری
قرار داده که در معنی حرف زدن فصیح و بلیغ را دلیل پیغمبری
خود قرار داده و گفت ای مردم که تمام شما فصحا و بلغا هستید
و داد فصاحت و بلاغت میزنید من پیغمبرم بر شما و شما باید
بمن بگروید و بمن ایمان آورید و از فرمان من سر نپیچید و
معجزهٔ من تکلم کردن است در کمال فصاحت و بلاغت
اگر منکر پیغمبری من هستید مثل من تکلم کنید که من بلسان
فصیح و بلیغ تکلم میکنم و حرف میزنم شما هم مثل من تکلم کنید
و حرف بزنید یا اینکه ایمان آورید و مردم در مقام مقابله با او
محتاج نبودند که چند نفر مخصوص را پیدا کنند که با او مقابله کنند
مثل کسانیکه بجهت مقابله با موسی و عیسی آوردند از سحره و اطبا
بلکه جمیع مردم حجاز حتی اطفال قدرت بر تکلم داشتند و میتوانستند
که حرف بزنند و تمام فصحا و بلغا بودند مثلا فرمود ای مردم حجاز
که تمام فصیح هستید من میگویم یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی فبعدا
للقوم الظالمین شما هم چنین تکلم کنید یا اینکه ایمان آورید

کسی از عرب و حجاز و غیر از حجاز نتوانست مقابله کند با آنکه جمیع
قدرت بر تکلّم داشتند و سلب قدرت تکلّم از آنها نشده
بود نه مرد آنها نه زن آنها نه کوچک نه بزرگ نه وضیع نه شریف
نه فصیح نه بلیغ و نه غیر آنها و از کمال قدرت و بجهت اظهار
آنکه قدرت او از جانب خدا و پیدا کننده بوده گفت
ای مردم نه آنکه شما تنها نمی توانید مثل من تکلّم کنید بلکه اگر
جن و انسان جمع شوند نمیتوانند مثل من تکلّم کنند و مثل این
قرآن بیاورند باز خواست که اتمام حجت کند گفت ای مردم عرب
من سی جزو قرآن تکلّم از جانب پیدا کننده کردم که هر
جزوی سه یک عشر قرآن است شما ده آیه از آن بیاورید و
تکلّم کنید باز از کمال قدرت نمائی خود که خواست بر
مردم معلوم کند این کلام انسان نیست بلکه کلام پیدا کننده
انسان است در او که از جانب او است قرار داده گفت
ای مردم آیة الکرسی که قریب چهار صد حرف است یک
آیه پیدا کنم و بها مثان را یک آیه و نگفت که ده آیه در مقابل
سی جزو گفتم بیاورید از کدام قسم از آیات باید باشد از قبیل
آیة الکرسی یا از قبیل بها مثان باشد و اگر عرب ده آیه مثل

ند بامثال آن آورده بودند آنها را کفایت میکرد و در ره پیغمبر
باز خواست که اتمام حجت کند گفت اگر دو هم یک سوره
بیاورید مثل این قرآن یا ایمان بیاورید و از کمال قدرت
که نمرد هم معلوم کند که این قوّه از طرف خدا است فرمود سورهٔ
بقره که تقریباً دو جزو و نیم است یک سوره است و
سورهٔ توحید که چهل و یک حرف است یک سوره و تعیین
نکرد که آن سوره چون سورهٔ بقره باشد یا چون سورهٔ
توحید باشد اگر یک سوره عرب مثل سورهٔ توحید آورده بودند
نقض کلام پیغمبر شده بود باز محض اتمام حجّت که عرب
نگویند که قضیه موسی و فرعون را تو یکمرتبه بلسان عربی فصیح و
بلیغ بیان کردی و آنچه الفاظ بلیغ و فصیح بوده بکار آوردی
و گفتی دیگر لفظی فصیح و بلیغ بجهت ما باقی نمانده که آن قضیه را
بیاوریم و با آن الفاظ ادا کنیم حضرت محمّد محض اتمام
حجت قصه موسی و فرعون را با الفاظ مختلفه و در اوقات
مختلفه مکرّر بیان کرده که عرب عاجز شدند از مقابله آن
و کذالک حکایت ابلیس و سجده نکردن بآدم و قصه حضرت
عیسی و مریم و لوط و امت لوط و غیره و غیره را با الفاظ مختلفه

و بآیات متفاوته بدون تغییر معنی در اوقات مختلفه بیان
کرده تا آنکه عرب بدانند که منحصر بیک نوع از الفاظ نیست
و این کلمات از جانب خالق است و یک مرتبه نیز قرآن
نازل نشده بلکه متفرق و در اوقات مختلفه گفته و نه این منفرد بود
ای مردم یا ایمان بیاورید یا اینکه مثل این قرآن بیاورید و
حال آنکه از تواریخ و غیره معلوم است که این محمد صلعم نه درس نزد
کسی خوانده بوده و از مکه بجز یکمرتبه یا دو مرتبه که بشام رفته
بجای دیگر نرفته و تمام عرب را ملاقات نکرده حال ای برادر
بانصاف نظر کن که چنین کسی که نه درس خوانده باشد و
نه از مکه بجای دیگر رفته باشد و نه تمام عرب را دیده باشد
چگونه میشود که چنین ادعای بزرگ کند در بین این اعراب
که تمام فصحا و بلغا هستند که من حرف میزنم شما هم مثل من
حرف بزنید و حال آنکه طلبت او مختص اهل مکه نبوده و تمام
حجاز عرب فصیح و بلیغ و تمام آنها را ندیده بوده و کسی نمیتواند
مدعی شود و بگوید که شاید تمام عرب را دیده که نمیتوانستند چون
خودش تکلم کنند مدعی شده که مثل من تکلم کنید چرا که بحسب
ظاهر ممکن نیست که کسی تمام عرب را ملاقات کند و با تمام آنها

حرف بزنند تا آنکه معلوم گشت که مثل او کسی ممکن نیست
تکلم کند و آنوقت مدعی شود بلکه مدعی شود که تمام انس و جن
نمیتوانند مثل این قرآن تکلم کنند و بیاورند و این نیست
مگر از جانب پیدا کننده و خالق و غیر ازین نحو ممکن نخواهد بود
حال انصاف بده که این معجزه بالاتر است و اعجازش
بیشتر است یا معجزهٔ حضرت عیسی و موسی که این معجزه را تمام
مردم قابل مقابله بودند و نتوانستند که یک آیه در مقابل
آن بیاورند بعبارة اخری نه لال بودند و نه کر و نه کور همه دارا
نتوانستند که یک آیه یا بیشتر یا کمتر بگویند چه خوب گفته عارف رومی

چشم باز و گوش باز و این ذکا — حیرتم از چشم بندی خدا

ای برادر اگر کسی بگوید که عرب مثل قرآن آوردند جواب
گوئیم اگر چنین بوده الآن از آن کلمات باید در بین مردم
باشد یعنی در کتب و تواریخ محفوظ بماند چنانچه قرآن الی
کنون مانده است و در کتب مخالفین این پیغمبر باید باشد
که فلان شخص مثل قرآن تکلم کرده و عرب هم او را تصدیق
کردند و اصحاب محمد او را قبول نکردند چنانچه رسم مخالفین است
که آنچه خلاف باشد در کتب خود ثبت میکنند و حال آنکه چنین

مطلبی از هیچکس دیده نشده که نوشته باشد امّا مسیلمهٔ کذّاب
وغیره که در مقابل قرآن چند کلمه بهم بافتند و خواستند
که مقابله با قرآن کرده باشند تمام عرب که منکر این پیغمبر
بودند آنها را تکذیب و دروغ کردند و گفتند که این کلمات شما
قابل مقابله با قرآن نیست انصاف هفتم ای
برادر منصفانه متوجه این نکته بشو که حضرت محمد ص با عرب
گفت یا آنکه مثل این قرآن بیاورید یا ایمان بیاورید
یا آنکه با شما جنگ خواهم کرد و شما را هلاک خواهم کرد و عرب
راضی بهلاکت و جنگ و زحمات شده نتوانستند که مثل
قرآن بیاورند و خود را از ان زحمات و جنگها و کشته شدن
خلاص کنند حال معجزه ازین بالاتر چه خواهد شد و چون
پیغمبری این حضرت محمد ص الی قیام قیامت و برطرف نشدن
این دنیا باقی خواهد بود باین سبب معجزهٔ او که قرآن است
نیز بعد از او باقی مانده تا قیام قیامت و الآن هم فصحای
عرب و دنیا از مقابلهٔ آن عاجز و غیر قادر هستند و اقرار
بعاجز بودن خود داشته و دارند باز اگر بچشم انصاف
در حال این پیغمبر نگاه کنی بیقین دانی که او پیغمبر حق

بوده و هست چنین کسی که مدّعی پیغمبری شده و یتیم بوده نه
پدر و نه مادر داشت مگر چند نفر عشیره که دو نفر یا بیشتر باو
ایمان آورده بودند و تمام عشیره و غیره منکر او بودند و با او
کمال عداوت و عناد را داشتند باین حال در میان آن
قوم و سائرین دعوی نبوت کند و آشکارا کلمهٔ لا اله الا الله
گوید و منکرین کلمه را ردع کند و از مکه بمدینه رود و سیصد
و سیزده تن اصحاب و اعوان پیدا کند با کمال فقر و چیزی
نداشتن و بدون ثروت و مکنت اعلان جنگ با عرب
های متمکن شجاع صاحب ثروت و مکنت و دولت کند
و حال آنکه اعوان و اصحابش اغلب پیاده و چند سر اسب
و چند شتر بیش در آنها نبوده با آن اعراب جنگها کند و شکست
فاحش بآنها بدهد چنانچه در جمیع تواریخ مذکور است اگر چنین
کسی اعتماد بخالق نداشته باشد و از جانب او نباشد چگونه
میتواند چنین اقدامی کند و حال آنکه مسلم است نزد جمیع عقلای
دنیا از یهود و نصاری که او مرد عاقل کامل حکیمی بوده
و از عاقل و حکیم چنین عملی اگر اطمینان بر شکست دادن
دشمن از طرف خدا نمیداشت شایسته نبود و مخالف حکمت

و عقل است پس بر عاقل که بچشم بصیرت و انصاف نظر کند و انصاف بدهد واضح است که همین حضرت محمد صلعم پیغمبر و معلم الهی است و از جانب خدا وند است و پیروی او لازم و اطاعت کلماتش چون سائر پیغمبران واجب است گذشتیم از اخبار غیبی که در قرآن است و معجزات دیگری که از این پیغمبر صادر شده که کتب تواریخ بذکر آن معجزات مشحون است

انصاف هشتم

ای برادر منصف خوب ملاحظه کن که اگر فرضا کسی الیوم از یک نفر از علمای یهود یا یک نفر از علمای نصاری سؤال کند که نبوت حضرت موسی یا نبوت حضرت عیسی را الآن ثابت کن و معلوم کن از ادله و براهین که حضرت موسی و عیسی الآن پیغمبر اند آیا دلیلی که مثبت رسالت آنها است خواهند داشت یا نه و حال آنکه دلیل فعلی ندارند اگر بخواهند در اثبات پیغمبری آنها متمسک بتوریه در اثبات پیغمبری موسی شوند ممکن نیست چرا که اول باید اثبات پیغمبری موسی بشود تا آنکه توریه معتبر و سند گردد و اگر اثبات پیغمبری موسی نشود و تمسک بتوریه نمایند اند کرد

و اگر بخواهند اثبات پیغمبری عیسی را بانجیل کنند باید اول
اثبات پیغمبری عیسی کنند تا آنکه بتوانند متمسک بانجیل گشتند و
انجیل را سند و در اثبات قرار دهند اگر بخواهند که اثبات
پیغمبری موسی و عیسی را بتواریخ کنند اولاً از برای منکر
هست که بگوید تاریخ کذب است و صدق نیست بر فرض
که آن تاریخ صدق باشد صاحب تاریخ یا از امت
حضرت موسی است و یا از امت حضرت عیسی است
یا آنکه از غیر این دو امت است اگر از امت موسی باشد
کلام او در اثبات پیغمبری موسی و اخبارش حجت نخواهد
بود و اگر از امت عیسی است کذلک کلامش در اثبات
پیغمبری عیسی حجت و سند نخواهد بود و اگر از غیر این دو امت
باشد ممکن نیست که اقرار به نبوت موسی یا عیسی کند و الا
خارج از این امت نخواهد بود پس چگونه میشود از برای علمای
یهود و نصاری که اثبات پیغمبری آنها را کنند و البته راه
استدلال و اثبات بحجه آنها مسدود است مگر آنکه بگویند
که محمد ابن عبد الله خبر داده که آنها پیغمبر بودند پس لازم است
که اول پیغمبری محمد بن عبد الله را قبول کرده باشند تا

انکه کلام او حجت و سند باشد که بآن واسطه اثبات پیغمبری
موسی و عیسی را بتوانند کرد و اگر یهود بگویند که فرقه نصاری و
مسلمین قبول دارند پیغمبر بودن موسی را و نصاری بگویند
که مسلمین قبول دارند پیغمبر بودن موسی و عیسی را و همین قبول
انها کفایت میکند در مطلوب جواب میگوئیم که باید امت
موسی و امت عیسی اثبات پیغمبری موسی و عیسی را بر کسانیکه
منکر انها هستند بکنند چون مذاهب دیگر علاوه انکه باید
اثبات پیغمبری انها را الیوم و الآن بکنند چنانچه اعتقاد
یهود است که الیوم و الآن موسی پیغمبر است و اعتقاد
نصاری است که الیوم و الآن عیسی پیغمبر است و مسلمین انها
را الیوم و الآن پیغمبر نمیدانند بلکه پیغمبری انها قبول دارند
تا وقت معین و خود انها پیغمبر خبر دادند که بعد از ما کسی
خواهد آمد که ملکوت پنجم یا فارقلیط از کلام توریة و انجیل پس
شاید آن که گفته اند آمده باشد و بر انها است که اثبات کنند
که انها الی الآن و بعد از این پیغمبر اند و شریعت انها حق است
و اگر گویند که در زمان سابق یقین برسالت انها حاصل بود
و الآن هم عمل بآن یقین کنیم عرض میکنیم پس الآن که مشکوک گشت

پیغمبر بودن آنها یقین سابق که آنها زمانی پیغمبر بودند و باید الآن
هم پیغمبر باشند یا آن اخبارها که از ایشان کسی دیگر داده اند
اثبات پیغمبری آنها را الآن بنمایند مگر اینکه دلیلی دیگر بیاورند
و حال اینکه ندارند پس باید انسان بیقین عمل بقول پیغمبری که یقین
دارد به پیغمبر بودن او کنند نه بقول پیغمبری که الآن مشکوک است
پیغمبر بودن او و عمل بیقین سابق اسباب یقین به پیغمبر بودن او
الآن نیست درین صورت و باین نحو ممکن نیست از برای آنها
اثبات آن بخلاف مسلمین که الآن قادر بر اثبات نبوة محمد بن
عبدالله هستند بر شخص با انصاف بهمان بیاناتیکه کردم که
در واقع اثبات پیغمبری محمد بن عبدالله صلعم بمعجزه او شده چنانچه
خود آنحضرت اثبات پیغمبری خود را بهمین قرآن کرده و چون
پیغمبری او الی یوم القیمه باقی است و چون حضرت موسی و عیسی
تا روز قیامت پیغمبر نبودند معجزه آنها با آنها رفته و باقی نمانده و این
فقره را نمیشود دلیل گرفت که آنها پیغمبر ابدی نبودند و محمد بن عبدالله
پیغمبر ابدی است چرا که اگر پیغمبر ابدی بودند باید چیزی را
در میان امت بگذارند که امت بر منکرین بواسطه آن چیز
اثبات پیغمبری او را کنند و چنین چیزی در امت موسی و

و امت عیسی نیست **انصاف نهم** بعد از آنکه شخص منصف
فهمید که نبوت حضرت محمد بن عبد الله ثابت است و یقینی
برا و محقق شده که او پیغمبر است و از جانب خداوند است
پس جمیع کلمات و فرمایشات او باید صحیح و واقع باشد و احتمال
کذب و سهو و نسیان و حیله در کلماتش جائز نخواهد بود چنانچه
دانستی پس بدان که خود او خبر داده که من پیغمبر آخر زمانم و بعد
از من دیگر پیغمبری نخواهد آمد و همچنین فرمود که من پیغمبرم بر
جمیع مردم و بر جمیع کائنات و موجودات و تمام عباد و مخلوقات
باید بدین من باشند و ائین من باشند و از حکم و فرمایش
من سر نه پیچند که از حکم الهی سرپیچی خواهند کرد و من مبعوث
از جانب خداوندم بر جمیع مخلوق باید این فرمایشات و اخبار
او تمام صحیح و درست باشد و باید چنانچه گفته مبعوث بر جمیع
مخلوق باشد چراکه اگر نباشد لازم افتد که پیغمبر اخبار بکذب
داده باشد و این منافی پیغمبری خواهد بود و همین مقدار
که اثبات پیغمبری او شده و هرکه پیغمبری او را قبول کرده
که او از جانب خداوند آمده باید آنچه او بگوید قبول کند و اگر
قبول نکند پیغمبری او را قبول نکرده است چنانچه حضرت موسی

وحضرت عیسی اظهار معجزه خود را بر جمیع مخلوق نکردند بلکه بر
جماعتی مخصوص کردند و بآن واسطه چون اثبات پیغمبری خود را
کردند فرمودند ای مردم ما بر جمیع مردم و مخلوق پیغمبریم و رسولیم
باید اوامر و فرمایشات ما را اوامر و فرمایشات الهی و خداوندی
بدانید و هر کس قبول پیغمبری آنها را کرده ملزم است که قبول
این قول و فرمایش او را هم بکند و این واضح است و بهمین
بیان معلوم شد که کسی نمیتواند بگوید که پیغمبر بر حجاز و عرب تنها
بوده و بهمین قدر اقرار کند چرا که اگر فی الجمله اقرار برسالت
او آورده لازم آن است که اطاعت قول او و قبول فرمایش
او که من پیغمبر جمیع ازمان و بر جمیع عوالم پیغمبرم نماید و الا قبول
پیغمبری او نخواهد کرد حال اگر شخص منصف با کمال انصاف در
این کلمات نظر کند خواهد حق را شناخت و طریق هدایت را فهمید

مطلب رابع در اثبات امامت و خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام و اولادش

از ادله واضحه و براهین لائحه که هر کس قدرت فهم و درک او را
داشته باشد مشروط باینکه با کمال انصاف ملاحظه کند و جدال

و غنا و تجوید و در او چند انصاف است **انصاف اوّل**
بعد از آنکه منصف منظر انصاف در این کلمات نظر کرده و فهمید
که الیوم پیغمبر و رسول برحق بعد از حضرت موسی و حضرت
عیسی محمد بن عبد الله صلوات الله علیه است و او از جانب
خداوند بجهة هدایت کردن این خلق آمده و کار او هدایت مخلوق است
و باید اوامر خالق را با تمام بمردم یا خودش یا بواسطه رسل
چرا که اگر اوامر الهی را بمردم نرساند قصور در تبلیغ کرده و نقض
غرض الهی از فرستادن او خواهد آمد و این محال است پس باید
گفت که این پیغمبر تمام اوامر الهی را بعباد رسانیده از جمیع
تکالیف چه تکالیف بدنی یا مالی چه عبادات چه غیر آن حال
ای برادر بعد از رحلت این پیغمبر که محمد بن عبد الله صلوات الله
علیه است امت او مختلف شدند و هر کس طریقه گرفته و مدعی
شده که راهی که پیغمبر بجهة دلالت آورده این است پس
باید این مذاهب مختلفه را بدقت نظر کرد و انصاف را حاکم و
دلیل قرار داد و صرف نظر از مذهب پدر و مادر کرده تا آنکه
از روی یقین راه حق و طریق نجات را یافت کند و عمده اختلاف
مذاهب امت این پیغمبر مذهب سنی و مذهب شیعه است

که هر یک

که هر یک مدعی آنند که حق با آنهاست و آن دیگری باطل است
و من آنچه اساس و بنیاد این دو مذهب است در اینجا بیان
میکنم و شخص منصف خودش میداند که حق کجا و طریق نجات
کدام است اما اساس مذهب اهل سنت در خصوص اعتقاد و
خالق آن است که خالق قابل رؤیة است بباصره در آخرت
و بعضی اوصاف دیگر نسبت بخالق میدهند که تمام موجب
نقص در خالق است چنانچه دانستی و اما در خصوص اعتقاد
اینها بالنسبت بحضرت پیغمبر آن است که قابل سهو و نسیان
هست و این فقره را نیز دانستی که اگر چنین باشد در آن صورت
نمیشود اعتماد بکلام آن پیغمبر کرده شود و اما اعتقاد اینها در خلیفه
پیغمبر آن است که بعد از حضرت پیغمبر باید خلیفه بر خلق باشد
ولیکن مردم آن خلیفه را نصب بر خود میکنند و لزومی ندارد
که خلافت از طرف پیغمبر یا خدا تعیین شود و خلافت در نزد
اهل سنت و جماعت ریاست مطلقه است بر جمیع خلق و شرط
نیست که آن ریاست از جانب خدا باشد و یا آنکه آن خلیفه
معصوم باشد و یا آنکه عالم باشد باحکام و غیره و یا افضل از
جمیع خلق باشد بلکه بهمان مقدار که ریاست مطلقه داشته باشد

از طرف امت همان کفایت میکند و لو آنکه عالم نباشد و
فضیلتی بر امت نداشته باشد و اما خلافت نزد شیعیان و
موالیان امیر المؤمنین آن است که خلافت باید بتعیین پیغمبر
از جانب خدا باشد و اعلم از جمیع امت باشد و افقه از تمام مردم
باشد و افضل باشد و باید عالم بجمیع احکام الهیه عبادی باشد و
شبهات را از مردم رفع کند و باید معصوم باشد از خطا و سهو و
کذب و علمش باید از روی ظن نباشد بجهة مفاسدی که بعد
خواهد ذکر شد بر عمل بظن مترتب خواهد گشت علاوه و آنکه خدا
در قرآن عمل بظن را ملامت کرده و هدایت بحق در عمل بظن نخواهد
بود و عقلاً عمل بعلم که عبارت از یقین است اولی از عمل بظن است
و کمال جهة شخص که خود او مکمل است در آن است که عمل بعلم کند
و باید علمش مثل علم پیغمبر بواسطه پیغمبر لدنی و از جانب خدا
باشد اما عمده دلیل اهل سنت و جماعت این است که پیغمبر
احکام خداوند را آورده و بمردم رسانیده و دیگر مردم در احکام
خداوند محتاج بکسی نیستند آنچه احتیاج دارند بکسی است که رفع
مفاسد کند و رفع نزاع و جدال نماید و تجهیز لشکر و عسکر کند
بجهة حفظ اسلام و ترویج آن و چنین شخصی را خود مردم نصب

میکنند

میکنند و او را رئیس و بزرگ خود قرار میدهند و لزومی ندارد
که پیغمبر چنین کسی را تعیین کند و آنکس که باید مردم تعیین کنند
لازم نیست که معصوم باشد و سهو و نسیان نکند بلکه لازم نیست
که عالم بجمیع احکام باشد همین قدر که دارای قوه سیاسیه باشد
و بتواند اصلاح مفاسد کند کفایت میکند و عمده دلیل دیگر
سنیها آن است که صحابه پیغمبر بعد از پیغمبر دست از غسل و کفن
و دفن پیغمبر کشیده رفتند و خود آنها جمع شده و نصب خلیفه
کردند و اگر نصب خلیفه بر پیغمبر لازم بوده چرا پیغمبر نکرده و
اصحاب بعد از پیغمبر جمع شده نصب خلیفه که ابی بکر باشد
کردند و همین عمل اصحاب دلیل بر عدم لزوم نصب خلیفه از
جانب خدا و پیغمبر گرفته از و لزوم نصب را بر عموم مسلمین
قائل شده اند و اما در امور تکلیفی از قبیل عبادات و
غیره باید مردم رجوع بمجتهدین کنند و احکام خدا را از
مجتهد اخذ کنند چنانچه پیغمبر آورده است و حکم مجتهد را حکم پیغمبر
و خدا میدانند این است حاصل مذهب طرفین انصاف دهم
بعد از آنکه اساس و مبنا و عمده مطلب اهل سنت و جماعت
و شیعه را دانستی حال با انصاف ملاحظه کن آنکه اهل سنت

میگویند که تمام احکام را حضرت رسالت پناهی آورده بخلق
رسانیده و ما بعد از او محتاج بخلیفه در احکام خدا نیستیم این حرف
مخالف حس و ظاهر است یا نه و کلام منصف خواهد بود یا نخواهد
بود چرا که اولاً قرآن الهی که کتاب خداست و دارای جمیع
احکام الهی است بحسب معنی و در ظاهر از احکام شرعیه
کمتر از ششصد حکم شرعی دارد حتی آنکه عدد رکعات صلوة
یومیه و بعضی از شرایط و اجزاء صلوة یومیه که امروز رکن اسلام و
دین خیر الانام است در قرآن نیست و البته تکالیف الهی بحسب
حال مکلفین زیاده از ششصد هزار حکم خواهد بود که یکی از آن
احکام در قرآن نیست و ثانیاً اگر بگویند که حضرت رسول بو
اخبار و روایت که از او بما رسیده است تمام احکام الهی را
رسانیده و دیگر احتیاج نداریم بخلیفه که بیان احکام خدا کند و
در احکام محتاج باو باشیم عرض میکنیم ای برادر منصف این فقره
ایضاً خلاف محسوس است چرا که روایات صحیحه معتبره اولاً
بسیار کم است و بر فرض که کم هم نباشد این روایات دارای
جمیع احکام عباد بالحس والعیان نزد مردمان منصف نیست
و ثالثاً اگر چنین چیزی بوده چگونه میشود که اختلاف در بین علماء

اہل سنّت باشد بحدّیکه یکی بر طرفی حکم کند و دیگری بر طرف
نقیض او حکم کند و مسلّم خواهد بود در واقع از این دو حکم یکی صواب
و دیگری خطا است و ممکن نیست که خداوند در یک مسئله دو
حکم متناقض کند چنانچه مشروحاً عرض خواهد شد پس اوّلاً لازم
آن افتاده یا بگویند که جمیع احکام را بجهة جمیع مردم بیان نکرده
یا آنکه بگویند که بیان تام تمام نکرده اگر بگویند که بیان نکرده مطلوب
ثابت خواهد شد و اگر بگویند که بیان تام نکرده و بیان ناقص
و مجمل کرده پس باز میتوان گفت که بیان نکرده چرا که بیان آنست
که تمام باشد خصوص در احکام الٰهی که خلق بآن مکلّف
میباشند و باید بگفته او عمل کنند و باید نوعی بیان کنند که بندگان
خدا بتوانند عمل کنند و شان پیغمبر و مرسل این است نه آنکه
مجمل گوید و مبهم نماید و این کلام و اعتقاد که پیغمبر تبلیغ تام بعام
نکرده باشد نقص حضرت رسول خواهد بود تا بیا انصاف
بده که اگر پیغمبری کلام مجمل گوید و امر مبهمی بر امّت خود کند
آیا عقلاً و انصافاً بر آن پیغمبر لازم است که نصب کسی کند
که رفع آن اجمال و ابهام از مردم بکند یا نه اگر بگوئی که لازم
نیست اوّلاً کمال بی انصافی است و مکابره صرف است

وثانیاً لازم این قول آن است که اگر یکی از امت مخالفت آن
امر مجمل ومبهم را کند واطاعت نکند اتمام حجت براو نشده است
چرا که میتواند آن شخص از امت بگوید حکمیکه پیغمبر کرده مجمل ومبهم بود
ومن هم قدرت وقابلیت وفهم مراد اورا چون نداشتم
ومرادش را نفهمیدم عمل نکردم آیا هیچ عاقل با انصاف
میتواند اورا ملامت ومؤاخذه کند با اینکه خداوند در قرآن
فرموده که هر هلاک شونده باید از بینه وبرهان ودلیل هلاک
گردد وهر زنده شونده باید از بینه وبرهان ودلیل زنده
شود که این دو فقره کنایه از هدایت وگمراه شدن است واگر
بگوئی که بر پیغمبر لازم است که نصب کسی کند که رفع آن اجمال
وابهام از کلام خدا وپیغمبر کند ونصب هم کرده وآن منصوب
مجتهدین اربعه هستند که از جانب حضرت پیغمبر رفع اجمال
وابهام باید کنند وکرده اند خواهم عرض کرد که همان ایراد
اول وارد خواهد آمد که این مجتهدین احکام شان مناقض یکدیگر است
واحدها دیگری را دران حکم باطل میدانند چنانچه خواهی فهمید اگر
انصاف را دلیل راه قرار دهی انشاء الله اما دلیل ثانی
که عمل اصحاب پیغمبر بعد از رحلت پیغمبر چنین بوده پس این فقره

عین مدعا است چراکه شیعیان همین عمل صحابه بعد از حضرت
رسول مخالف حکم عقل و گفته حضرت رسول و خدا میدانند
چنانچه از روی ادله و براهین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی

انصاف سوم

ای برادر منصف اهل سنت و جماعت میگویند تکلیف مردم
بعد از حضرت رسول در احکام شرعیه آن است که بمجتهدین رجوع
کنند و احکام پیغمبر را مجتهدین بمردم خواهند رسانید درین
صورت میگوییم که احکام خداوندیا از قبیل احکام اصول
دین است یا از احکام فروع دین است و بقول شما باید
شخص جاهل رجوع بمجتهدین در اخذ احکام الهی کند چه احکام اصول
دین چه فروع دین و مجتهدین احکام الهی را که نبی آورده
بمردم میرسانند و اگر جاهل بمجتهدین رجوع کرده البته هدایت
خواهد شد و بحکم خداوند عمل کرده است فرض کردیم آن شخص
جاهل نزد علمای اشعری میرود و سؤال میکند که حکم پیغمبر
در صفات خداوند چیست آیا صفات الهی عین ذات است
یا غیر ذات است یا نه غیر ذات است و نه عین ذات است آن
عالم اشعری میگوید که صفات الله غیر ذات است

ازاو اگر سؤال کنند که این حکم حکم پیغمبر است واقعاً که احتمال
خلاف ندارد یا میگوید احتمال خلاف دارد و شاید من خطا کرده
باشم و یا آنکه میگوید حکم خدا و رسول است و اقعاً حال خوب
ملاحظه کن که اولاً ممکن نیست عقلاً که صفات الهی نه عین ذات
باشد و نه غیر ذات باشد و این فرض ممکن نخواهد بود چراکه
همیشه صفت یا غیر از موصوف است چون روشنائی آفتاب
که صفت آفتاب است و غیر از خود آفتاب است و این صفت
روشنائی قائم با فتاب است نه عین آفتاب است و یا عین
موصوف است چنانچه در صفات خالق عرض شد در سابق
و اگر فرض کرفتیم در موردی صفت غیر از موصوف نباشد
باید عین موصوف باشد و ممکن نیست که نه عین او باشد و
نه غیر عین باشد چنانچه معتزلی گویند بجهة آنکه این دو فرض
احد هما نقیض دیگری هستند که این شیئ عین آن شیئ است
و هم آن شیئ عین آن شیئ نیست و این چنین فرض ممکن نخواهد
بود بلکه لازمه آن قول با آن است که مغائر ذات است و همچنین
ممکن نیست که مغائر ذات باشد چنانچه اشاعره و عالم اشعری
گویند بجهة مفاسد بسیار مثل آنکه اگر صفت حیات و وجود بغیر از

ذات باشد باید ممکن باشد فرض ذات واجب الوجود بدون
حیات وجود در زمانی مثلاً و این اعتقاد کفر است و مفاسد
دیگر دارد که در مطلب اول این کتاب اشاره کافیه شده است
و کسانیکه منزّهم و قائل شدند که صفات الهی عین ذات است
بجهة آنکه اگر غیر ذات باشد موجب نقائص در ذات خداوند
و ذات واجب از جمیع نقائص عاری و بری است پس
باید صفات الهیه یعنی صفات ثبوتیه عین ذات باشد چنانچه شیعه
و علمای آنها گویند و ثانیاً این دو فرقه هر دو از امت پیغمبر
و هر دو مجتهد هستند و فرض شما آن است که پیغمبر امر کرده بمجتهدین
رجوع کنند و مسلّم است که مکلّفه بمجتهد اشعری یا معتزلی رجوع
کنند چرا که اشاعره و معتزله بعد از پیغمبر بمدّتی پیدا شدند چنانچه
در کتب خود اهل سنّت مذکور است و فرض دیگر شما آن است
که احکام الهی باید بواسطهٔ مجتهدین بخلق برسد و مجتهدین با دو
بیان احکام الهی میکنند چگونه میشود که خود آنها بگویند که احتمال
خطا میرود و شاید حق با طرف مقابل باشد در حالتیکه میگوید
طرف من بر حق است و طرف مقابل بر باطل است یا آنکه
هر دو آنها بگویند که قطعاً و اقعاً این حکم خدا و رسول است پس

باید در واقع خدا نزد را دو حکم و دو حال باشد و این واضح
الفساد است و همچنین در احکام فرعیه از مالکی سؤال میکنیم که
سگ بحکم خدا و پیغمبر نجس است یا پاک میگوید پاک است سؤال
میکنند از او که این حکم خداست واقعاً میگوید واقع را نمیدانم شاید
خلاف آن باشد و من خطا کرده باشم و از شافعی سؤال میکنیم
که سگ پاک است یا نجس است میگوید نجس است سؤال میکنند
از او که این حکم خداست واقعاً میگوید واقع را نمیدانم شاید خلاف
آن باشد و من خطا کرده باشم و معذلک احدهما نیز تخطئه
دیگری را میکنند بلکه حکم ببطلان یکدیگر میدهند و حال آنکه بنای
مجتهدین اهل سنت در بیان احکام بر مطلق ظن است
چه از شرع عمل بان ظن رسیده باشد چه نرسیده با آنکه در چند
موضع از قرآن مذمت عمل بظن فرموده و عقلا هم عمل بظن
مطلقا در احکام الهیه موجب مفاسد کلیه و هرج و مرج است چنانچه
اهل سنت مبتلا باین هرج و مرج شده قبل از علمای اربعه و بعد
انها پس بجهت دفع هرج و مرج اجماع بر سد باب اجتهاد کردند
و منحصر نمودند مذاهب را در مذاهب اربعه اگر گویند که پیغمبر خود
در حضور مترافعین بجهت قطع نزاع عمل بشاهد و یمین میکرد و نسبت این

و نیست این مگر عمل بظن و فرموده است که نحن نحکم بالظاهر واللّه
ولی السرائر یعنی ما حکم بظاهر میکنیم و خداوند صاحب اسرار است
جواب عرض میشود اولا که حکم پیغمبر در بین متخاصمین بجهت
آن است که بنای حضرت رسالت پناهی در بین عباد بر سترا
وخود آن سرور مسلم است که عالم بما کان و ما یکون بوده
لیکن چنانچه خداوند ستار است آن سرور نیز متصف بصفت
الٰهی است باید بر عباد ستاری کند اگر از روی علم خود
حکم میفرمودند آنوقت کشف استار از افعال عباد میشد و
مخالف حکمت بالغهٔ الٰهی بود و باین جهت بنا را بر شهود و بینه
گذاردند و ثانیاً عمل حضرت رسول در قطع مخاصمهٔ عباد بر این
بوده و بشاهد و یمین حکم میفرمودند در بیان احکام شرعیه
و هرگز حضرت رسول در بیان احکام شرع از روی ظن
و ظاهر حکم نمیکرد و جائز نیست که چنین حکمی کند پس در این
حال ای برادر انصاف بده یا باید بگوئی که پیغمبر تبلیغ احکام
کما هو حقه بمردم نکرده و مردم را در اشتباه و حیرت و احتمال
و شک گذارده در این صورت هدایت پیغمبر تمام نخواهد بود
و تبلیغ تمام نکرده است یا آنکه بگوئی که خداوند در یک قضیه

دو حکم مختلف دارد که شک هم نجس است و هم پاک است
و چنین امری محال است که حکم حکیم علی الاطلاق بر طرفین
نقیض یکی باشد و این امر ممکن نخواهد بود و یا آنکه باید ملتزم شوی
که بر خداوند لازم است کسی را بغیر از این پیغمبر بر مردم بفرستد
که مردم را از این شک و شبهه نجات دهد و خلاص کند و
این منافی عموم مذاهب اسلام است که این پیغمبر آخر الزمان است
و دیگر بعد از او پیغمبری نخواهد آمد یا آنکه ملتزم شوی که پیغمبر
کسی را باید بجهة رفع شکوک و اشتباه و حیرت مردم در احکام
الهی قرار دهد که رفع اشتباه آنها را کند و آن شخص نیز نباید حکم از
روی احتمال و ظن کند بلکه باید از جانب پیغمبر عالم باحکام خداوندی
باشد و بواسطه پیغمبر دست رس باحکام واقعی داشته باشد
و اگر چنین نباشد حال او هم چون حال آن مجتهدین خواهد بود
و مفاسد آنرا دانستی و همین فقره اعتقاد فرقه شیعه است
که میگویند بعد از پیغمبر خلیفه از جانب خدا و پیغمبر لازم است و
باید آن خلیفه عالم و اعلم و اکمل باشد تا آنکه بتواند دفع شبهات
و شکوک و رد خصم را کند اما اگر گوئی که شیعیان نیز بالنسبة
بمجتهدین خود شان چنین اعتقاد دارند و تمام مجتهدین در اغلب

مسائل فرعیه با هم مختلف هستند آن سخن که بر علمای سنت وارد
است بر اینها وارد خواهد بود و همین اشکال بر اینها خواهد وارد
و جواب آن این است شیعیان گویند که پیغمبر تمام احکام را بعموم
مردم تبلیغ نکرده بجهت آنکه تمام مردم فهم احکام الهی را نکرده یا نشنیدند
بلکه ببعضی خویش و بقیه را باوصیای خود گفته که اینها بخلق برسانند
و بعد از آنکه اوصیای پیغمبر را از عمل بوصایت منع کردند و نگذاشتند
که وصی آن پیغمبر نشر احکام پیغمبر کند و مخالفین اینها در صدد قتل و
اذیت و صدمه اوصیای پیغمبر بودند بجهت آنکه اگر میدانستند که
اینها در مقام مخالفت با مخالفین هستند و بیان احکام واقعی را
خواهند کرد آنها را میکشتند و حبس میکردند چنانچه از تواریخ حال ائمه
معلوم است که بر اینها چه صدمهها و اذیتها از مخالفین رسیده اگر اینها
مسئلهئی بیان میکردند کشته میشدند و کسی نبود که حق را بتحقیق
و مخصوص هم برسانند و اینها را هدایت کند و از زمان دیگر تمام این
مذهب حق ابداً و اصلاً در مردم بروز نمی شد لهذا اینها را بر تقیه وادار
کرده و بیان احکام شرعیه بجهت حفظ نفوس خود و شیعیان و بجهت
محافظه احکام الهی که بالکلیه از میان نرود نمودند و نتوانستند تبلیغ احکام
چنانچه باید و شاید بدون شک و شبهه بخلق ابلاغ دارند و گاهی بجهت

تقیه و حفظ نفوس در جواب منافقین بنحوی بیان احکام را می نمودند
که موافق مذهب اهل سنت بوده بلکه بعض از منافقین اخبار بسیار
جعل کرده و نسبت بآن ائمه و اوصیای حضرت رسول دادند
تا آنکه وصی دوازدهم بهمین جهت از خلق غایب شده و احکام خدا
کما هو حقه بجمیع خلق نرسیده که محل شبهه از برای آنها دیگر باقی نماند بالجمله
مردم واقع در شکوک شدند و باین سبب مجتهدین چون دیدند که
البته این خلق مکلف بتکالیفی هستند و سلب تکلیف از آنها نشده
و دیدند دسترس بیقین پیدا کردن باحکام واقعیه الهی ندارند و
اوصیای پیغمبر که عالم باحکام واقعیه هستند بجهه خوف هلاکت و بر
طرف شدن طریقه حقه بالکلیه احکام واقعیه را مطلقا بمردم نرسانیدند
ولا علاج مثل اکل میته در زمان مخمصه عمل بظن را جایز دانستند بجهة
آنکه ظن نزدیکتر است بعلم و یقین از وهم و شک و بهر ظنی هم عمل نکنند
مطلقا مگر بظنی که از طرف اوصیای پیغمبر امر بعمل کردن بمثل آن
ظن شده باشد آنوقت در مقام اجتهاد برآمده احکام الهی را
از قرآن و روایات صحیحه وارده از حضرت رسول و اوصیا
آنحضرت بحسب ظاهر استخراج کرده بمردم رسانیدند و گفتند که
ای مردم وصی دوازدهم زمانیکه ظهور کرد واقع احکام بر شما ظاهر

خواهد شد و احکام ما تمام احکام ظاهر است که احتمال مطابقه
با حکم واقعی خداوندی دارد و احتمال مخالفت هم دارد و اهل
سنت و جماعت اقرار باین مطالب ندارند و میگویند که پیغمبر خود
تبلیغ احکام کرده و هر چهار المجتهدین قرار داده و کسی هم نخواهد آمد
که احکام واقعی خداوند را بمردم برسانند و همه دیگر را باطل میدانند پس این
پس در اینصورت آن اشکال بر اهل سنت وارد و خواهد آمد و بر شیعه
وارد نخواهد آمد علاوه آنکه مخالفت علمای شیعه باهم در فروع دین است
نه اصول دین و در اصول دین باهم خلافی ندارند و گاهی در اصول
دین عمل بظن نمیکنند و تقلید غیر را در اصول جایز نمیدانند و میگویند هر [illegible]
باید در عمل اصول دین خود آنها یقین حاصل کنند و این فقره بعد از رجوع
بکتب اصول دین شیعیان آشکارا و عیان خواهد شد بخلاف
اهل سنت که مخالفت علمای آنها باهم دیگر هم در اصول دین است
و هم در فروع دین است چنانچه دانستی انصاف چهارم
بعد از آنکه فهمیدی که هدایت تمام تمام پیغمبر آن است که رفع
اجمال و اهمال و شکوک مردم را کند و مجتهدین رفع شکوک و
شبهه نخواهند کرد لازم است که نصب کند کسی را که رفع [illegible]
کند از این امت مرحومه پس ای برادر در این روایت با

بکمال انصاف و حق پرستی ملاحظه کن روایت در صحیح بخاری است
که پیغمبر در مرض وفات فرمود و ندا نمود من از بین شما خواهم رفت
و دو چیز بزرگ در میان شما خواهم گذاشت که اگر بآن متمسک شوید گمراه
نخواهید شد هرگز و آن دو چیز با هم خواهند بود و هرگز از هم جدا
نخواهند شد تا زمانیکه بر من بر حوض کوثر وارد شوند یکی از دو چیز
کتاب خدا است و دیگری اهل بیت من است و باز در همان
صحیح بخاری در تفسیر آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
گفته که مراد از اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین است آیا مراد
پیغمبر از این فرمایش که من میروم و این دو چیز بزرگ را در بین
شما میگذارم چیست اگر بحسب ظاهر لفظ باشد که من میروم و این
دو میمانند این فقره محتاج به بیان نبوده بجهت آنکه پیغمبر اگر از بین قوم
البته اینها بودند و این خبر دادن پیغمبر که اینها میمانند بی ثمر و
بی فایده و بی معنی خواهد بود و پس باید مراد غیر از این باشد
اینکه فرمود من در میان شما این دو چیز را میگذارم مثل آن است
که حاکمی از بلدی اگر برود و باهل آن بلد بگوید که من میروم و پسرم
و وزیرم را در میان شما میگذارم ظاهر این فرمایش این است که
آنچه از من بشما میرسید و آنچه از من میخواستید از این دو چیز بخواهید و

نشاید رسید و اینکه فرمود این دو از هم جدا نخواهند شد اگر معنی ظاهر
لفظ مراد باشد که قرآن با جمیع مسلمین است و هر مسلمی با قرآن است
و از قرآن جدا نیست و دیگر این سخن که پیغمبر فرمود این دو از هم
جدا نخواهند شد و اختصاص داد این فقره را باهل بیت خود
البته غرض غیر از ظاهر لفظ و مشتهر است و نیست آن غرض مگر
آنکه این دو چیز قائم مقام همند و هدایت شما و شما باین
دو چیز متمسک شوید در هدایت خود که اگر این دو چیز با هم نباشند
هدایت ممکن نخواهد بود و همین دلیل است بر آنکه قرآن تنها کافی بر
هدایت نیست و کلام عمر که گفته است ما را کتاب خدا کافی است
میکند این قول خطا است و فهمیدی که تنها کتاب کفایت نیست و لازم است
و باید کسی باشد که رفع اجمال و اهمال و اشکال کند و این نیست مگر
اهل بیت که فرموده اند و از هم هرگز جدا نخواهند شد و این فقره
نتیجه آن فرمود که بوده هر دو بیان شد که کتاب خدا مربوط باهل بیت است
و اهل بیت مربوط بکتاب خدا است و هیچیک از آنها نباید از دیگری
و با هم متصل و متحدند و هدایت خلق از این دو چیز حاصل میشود و نباید
با غیر این دو چیز متمسک شد و باید تا این دو چیز باشند و دلیل است که این
امت محتاج خواهند بود و بعد از پیغمبر بچیزی و شخصی که آنها را اسو

نمایند و گمراه نشوند که فرمود اگر بآن متمسک شوید گمراه نخواهید شد
و خود حضرت رسول میدانست که این است قابل گمراه نشدن
و بجهت حفظ آنها از گمراهی این دو چیز را فرمود و در بین شما باقی میگذارم
و این فقره نیز مشعر و واضحست انصاف بچشم ای
برادر منصف خوب ملاحظه کن باز در صحیح بخاری است که پیغمبر در
مرض وفات فرموده دوات و کاغذ بیاورید تا من چیزی بنویسم
که بعد از من هرگز گمراه نشوید ابا عمر حاضر بود گفت که پیغمبر هذیان
میگوید کتاب خدا ما را کافی است حال انصاف بده اگر تمام احکام
شما هم مردم رسانیده بود دیگر احتمال گمراهی در آنها نمیرفت که بفرماید
چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید و همین فرموده حضرت رسول
دلیل است که بعد از پیغمبر مردم خواهند گمراه شد و از طریق هدایت
بیرون خواهند رفت پس پیغمبر رحمت در مرض خود لازم دیدند
بنحوی کنند و امری فرمایند که سبب هدایت آنها گردد و گمراه نشوند
فرموده دوات و قلم بیاورید که چیزی بنویسم که بعد از این الی ابد
گمراه نشوید بیانی واضح تر عرض کنم حضرت رسول یا میدانست
که امت بعد از او گمراه میشوند یا میدانست گمراه نمیشوند یا نمیدانست
گمراه شدن و نشدن ایشان را از این سه احتمال بیرون نیست اگر

بگوید

بگویند نمیدانسته است او پیغمبر نادان خواهد بود و شایان پیغمبری نخواهد
بود و اگر بگویند میدانسته گمراه نمیشوند و چنین فرمایش فرمود تحصیل
حاصل است علاوه آنکه العیاذ بالله گفته عمر که نسبت هذیان
و واهی به پیغمبر باشد صحیح خواهد بود و خود اهل سنت هذیان بامعنی را
بجهت پیغمبر روا نمیدانند پس منحصر شد بشق ثالث که میدانسته
گمراه خواهند شد عرض میکنیم آیا آن نوشته که منع گمراهی امت
میکرد نوشته شد یا نوشته نشد اگر بگویند نوشت و حال آنکه مسلما
ننوشت عرض میکنیم کدام است و چه بود و اگر بگویند ننوشت
کما هو الحق پس لازمه آن است امت پیغمبر بعد از او گمراه شده
باشد و گمراه شدن امت پیغمبر برخلاف مذهب اهل سنت است
و موافق مذهب شیعه است و کلام بعضی که پیغمبر نویسنده نبود دلیل
بر کذب روایت نیست بجهت آنکه اولا نسبت کتابت بخود و
املاء آن بکاتب شان هر بزرگ و حاکم و امیر است و ثانیا کتابت
یکی از کمالات است و باید پیغمبر قدرت کتابت داشته باشد
اگر فعلیت کتابت نداشته باشد که صاحب هر کمالی باشد پیغمبر
امی است یکی از معانی او آنست که جمیع کمالات او اصلی است
یعنی مادرزاد با کمالات بوده و محتاج بمدرس و تعلیم نبوده

نگارین که بمکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

دیگر آنکه آیا مناسب است که عمر بگوید چنین پیغمبری که هذیان میگوید
و حال آنکه خدا گفت که این پیغمبر از روی هوا و هوس تکلم نمیکند
و آنچه میگوید وحی است چگونه جائز است که بگوید هذیان میگوید
فهمیدی که کتاب خدا تنها کفایت نمیکند و عدد رکعات نماز
که عمود دین اسلام است از کتاب معلوم نمیشود و آداب و شرایط
آن از کتاب خدا معلوم نخواهد شد و همچنین سایر تکالیف الهی از
کتاب تنها نمیشود اخذ کرد پس پیغمبر در آن حال غرضش آن بود که
تمام احکام را بواسطه نوشتن وصی بخلق برساند که مردم گمراه نشوند
و عمر و اتباعش چون میدانستند که بنای حضرت است که
حضرت علی را بنویسد و اگر این نوشته نوشته میشد حکم میشد که
مخالفت کنند و این منافی حب ریاست و جاه و نفاق و عداوت
سابقه با علی بود و باین جهت نگذاشتند که پیغمبر چنان نوشته را بنویسد
چنانچه در صحیح بخاری نقل از ابن عباس کرده که گفته بلا و
جمیع بلا آن بود که نگذاشتند پیغمبر آن کتاب را که فرموده بود
بنویسد که گمراه نشوید بعد از آنچه گذشت اختلافشان [illegible]
[illegible] حتی آنکه نقل کرده صاحب صحیح که بعد این اختلاف [illegible]

متغیر شده گفت برخیزید و این فرمایش پیغمبر با آنها که برخیزید از روی
اعراض از آنها بوده است چنانچه خداوند به پیغمبر فرموده و ذرهم
فی غمرتهم یعمهون و هم نقل از ابن عباس کرده که بعد از گفتن
پیغمبر منازعه کردند و سزاوار نبوده نزد پیغمبر منازعه و با این فرق
معلوم میشود که تاویل فضلا فی الهجر و هذیان را بحال مرض که لازمه
انسان است خطاء واضح است بجهة آنکه حضرت رسول اعراض
از آنها کرده و همین دلیل آن است که پیغمبر در کمال ادراک و شعور
بوده علاوه آنکه چگونه میشود که هذیان حال مرض سائر افراد انسان
بحضرت رسول نسبت داد که خداوند پیغمبر خود را از جمیع این
اشیاء حفظ کرده و معصوم نموده و این سخن منافی عصمت است
بلکه آنکه بگویند که حضرت رسول در زمان مرض معزول از پیغمبری
بوده آنوقت حال او با سایر افراد انسان یکسان خواهد بود خوب
اگر بگویند که پیغمبر در حال مرض هذیان میگفت پس باید آنکه ما
دیگر آنکه در صحیح بخاری نقل از پیغمبر [illegible] وصیت خود کرده باید
هذیان باشد مشکل آنکه گفته پیغمبر در مرض وفات امر کرد
ابابکر برای مردم نماز را بپا دارد و همین مطلب را دلیل
خلافت او گرفته اند انتهی قوله [illegible] ای منصف

خوب ملاحظه کن آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس الخ این آیه در حجة الوداع نازل شده و غرض
از تبلیغ امامت و وصایت حضرت امیر بوده که در غدیر
خم او را به منبر برده و دست علی را گرفته و بمردم خطاب
کرده که ای مردم آیا من اولی نیستم بمؤمنین از خود ایشان
جمیع گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود هر کس من مولای
اویم پس این علی مولای اوست و روایات غدیر خم و این
معامله که تعبیر کرده است اکثر علمای اهل سنت و جماعت
نقل کرده اند چنانچه ترمذی ابی داود سجستانی در صحاح خود
و اندلسی ابی الحسن رزین بن معاویة بن عمار در جمع صحاح سته
و خوارزمی و بیهقی و ابن مردویه ابی بکر احمد بن موسی در
مناقب و مرزبانی ابی عبدالله محمد بن عمران مرزبانی
در سرقات و واحدی در اسباب و ابی الفرج اصفهانی در
مرج البحرین و ابو الفتوح عجلی در موجز و ابن صباغ مالکی در فصول
المهمه و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل و حافظ در حلیه و
عمر ابن خضر مشهور به ملا در وسیلة المتعبدین و ابن جزری شافعی

در اسنی المطالب

در اسنی المطالب و سید جمال عطاء الله در روضة الاحباب
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و سبط ابن الجوزی در مرآت
الزمان و غزالی در سر العالمین و قاضی زاده در رساله
اعتقادیه و ابن حجر در صواعق و فاضل الدین یاقوت حموی
شافعی در مناهج الفاضلین و زهری و نیشابوری در تفسیر و
زمخشری در تفسیر ان الله یامر بالعدل از سوره نحل و صاحب
مشکوة المبارکة و ابی القاسم عبد الله حسکانی و طبرانی و دار قطنی
و ابا القاسم فضل بن محمد بن عبد الله اصفهانی و نسائی و ذهبی
در روایات صحاح خود ذکر کرده اند و جمیع اینها از علمای سنت
و کتب اینها معتبر نزد اهل سنت است حالی برادر انصاف
بده و در این سخن نظر و دقت بملاحظه کن که این معامله نبی صلعم در
چنین حال بامر خداوندی آیا میشود که مراد پیغمبر این باشد
که ای مردم علی دوست شما است چنانکه من دوست شما ام
و حال آنکه اول فرمود که ایها مردم آیا من اولی نیستم بمومنین از نفس
خود آنها در معنی مولی در این صورت واضح است که اولی
بتصرف بوده و مسلم است که مولویت پیغمبر صلعم بهمین معنی
بوده پس باید که مولویت علی ع بهمین معنی باشد و معنی

دوست بودن با این قرائن حالیه و مقالیه واضح البطلان است
علاوه آنکه آیه یا ایها الرسول بلغ الیه از سوره مائده است و سوره
مائده آخر سوره قرآنی است و در حجة الوداع نازل شده است
و مفسرین اهل سنت که متعرض زمان نزول آن شده اند این
فقره را ذکر کرده اند حال سؤال میکنیم ای برادر منصف آنچه را
که خداوند از این آیه مقصود داشته و امر به تبلیغ کرده که تبلیغ کن
چیست اگر گوئی که صلوة و زکوة و حج و غیره است که تمام آنرا
پیغمبر تبلیغ کرده بود چرا که در حجة الوداع امر به تبلیغ آمده و در سال
حجة الوداع تبلیغ احکام شده بوده و امر به تبلیغ امر تحصیل حاصل
و امر تحصیل حاصل بر خداوند سزاوار نیست و اگر غیر از آنچه پیغمبر تبلیغ
کرده چیز دیگر باشد پس باید چیزی باشد که بواسطه عدم تبلیغ آن
گویا پیغمبر تبلیغ هیچ امری نکرده چنانچه خداوند میفرماید تبلیغ کن آنچه
را که بتو فرستادیم و اگر نکردی رسالت را تبلیغ نکردی و خداوند
ترا از شر مردم حفظ میکند سؤال میکنیم از سنی که آن چیز یکه
از این اشیائیکه تبلیغ شده باقی بود و خداوند امری چنین بتبلیغ
آن فرستاده چیست اگر انصاف کنند و آنچه فکر کنند بجز امامت
چیزی دیگر نخواهد یافت که بواسطه آن تمام میشود دین قویم پیغمبر

وبدون آن تمام نخواهد شد و نه بود مامور به مگر بتبلیغ امامت علی
بن ابیطالب سلام الله علیه و اگر انصاف نکند در اینصورت
یا میگویند که پیغمبر صلعم تبلیغ نکرده امامت را یا میگویند تبلیغ کرده اگر
گویند که تبلیغ نکرده پس حضرت پیغمبر صلعم خلاف امر الهی کرده و این
کفر است و اگر گویند تبلیغ کرده ثابت شود مدعای شیعه و اگر گویند
که پیغمبر صلعم تبلیغ کرده و لیکن بعد از پیغمبر صلعم مصلحت در خلاف آن بوده
و مردم بعلی ع مایل نبودند و اگر او خلیفه میشد در بین اسلام فساد میشد
و صلاح نبوده عرض میکنیم اولاً کسیکه خلاف گفته خدا و پیغمبر صلعم کند
کافر است و مردم احمقی نیست که بمصلحت خود امر خدا و پیغمبر صلعم را
تغییر دهند و ثانیاً چه مصلحتی در این کار بوده که میخواستند خلاف
واقع نشود و خلاف باین عظیمی بین مسلمین برپا شده که الی قیام حضرت
مهدی عج خواهد بود و آیا انصاف بده که این خلاف بدتر است یا آن
احتمال خلافیکه برخلاف گفته خدا و پیغمبر صلعم رفتند و کردند آنچه کردند

انصاف هشتم

بعد از انکه فهمیدی که نصب خلیفه بر خدا و رسول صلعم لازم است
و مردود بودن ادله اهل سنت واضح شده حال با انصاف
ملاحظه در دلیل خلافت ابوبکر کن اهل سنت میگویند که اجماع

مسلمین قایم شد بر خلافت ابی بکر و مسلمین اجماع کردند در سقیفه بنی
ساعده و ابی بکر را خلیفه و جانشین پیغمبر صلعم قرار دادند باید ملاحظه
کرد آیا این اجماع امت واقع شده باشد انچه فاضل روزبهان
که یکی از متعصبین و اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب
رد علامه حلی که از اعاظم علمای شیعه است نوشته این است
که انچه ارباب صحاح یعنی صحاح سته کتب سنت یا روایات
معتبره آنها ذکر کرده اند که علی ع و بنی هاشم با ابی بکر بیعت
نکردند الا بعد از موت فاطمه ع و ایضا خود اهل سنت در کتب صحاح
معتبره خود نوشته اند که فاطمه پس از شش ماه از موت پیغمبر صلعم
فوت شده پس بیعت آنها به ابی بکر بقول اهل سنت پس از
شش ماه خواهد بود و با اینحال دیگر چگونه میشود گفت اجماع کردند
و حال آنکه علی ع و بنی هاشم داخل نبودند و ایضا در کتب معتبره
اهل سنت و جماعت مذکور است که علی ع و جماعتی دیگر داخل اجماع
امت نبودند و علی ع بعد از شش ماه بیعت کرده و در سقیفه بنی
ساعده مهاجر و انصار نزاع کردند و گفتند هر یک یک امیری
اختیار کنیم و سعد بن عباده راضی نشد نزدیک بود پایمال شود و
او را از میان انجماعت با اکراه بیرون بردند و هم ابن عبد ربه

که از

که از معتبرین علمای سنت است در تاریخ عقد الفرید میگوید کسانیکه
از بیعت ابی بکر امتناع کردند علیؑ و عباس و سعد بن عباده و
زبیر بودند رفتند در خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها نشستند ابی بکر
بعمر امر احضار آنها را داده عمر جماعتی را گرفته بخانه فاطمهؑ آمد آتش
حاضر کرده فاطمهؑ بعقب در آمده گفت چه میخواهی گفت بعلی و
بقیه همراهانش بگو بیرون بیایند و با ابی بکر بیعت کنند فاطمهؑ گفت
اگر بیرون نیایند چه خواهی کرد گفت میسوزانم خانه و آنکه در خانه است
حال انصاف بده اولاً خانه فاطمهؑ خانه پیغمبر است و چگونه جایز است
سوزانیدن خانه پیغمبرؐ و فاطمهؑ و علیؑ که عمر میخواست بسوزاند و ثانیاً
بگو که چگونه اجماع شد و حال آنکه اینها که رؤسای اصحاب بودند
داخل اجماع نبودند خوب اگر باجماع باید نصب خلیفه کرد چرا ابابکر
وصیت کرد که بعد از من خلیفه عمر است و عمر بعد از خودش امر را
بشوری محول کرد پس چرا عمل را باجماع محول نکردند پس معلوم
میشود که اجماع دلیل نیست بلکه تابع اراده و میل ریاست طلبها شد

انصاف هشتم

ای برادر انصاف بده پیغمبرؐ که عالم بما کان و ما یکون است و
مصالح و مفاسد امت را کما هو حقه میداند چگونه میشود که از این

اینها بر دو و نصب خلیفه نکنند و حال آنکه خداوند در قرآن فرموده
و ما من امة الا خلا فیها نذیر یعنی نیست از امتی مگر آنکه گذشته شده در
آنها کسی که آنها را بترساند آیا این امت پیغمبر الیوم و الآن
کیست منذر و ترساننده آنها و خدا پیغمبر باید که در هر امتی گذارده
شده نذیری دیگر آنکه فرمود و اطاعت خدا و رسول و اولوالامر را بکنید
و ظاهر از اولوالامر و اجتماع اسم او با ذکر خدا و رسول کسی است که
اوامرش مثل اوامر خدا و رسول باشد نه اولوالامری باشد که حکم
مسائل داند و در حکم شرعی بین دو نفر محتاج بکسی دیگر باشد و در
واقع اگر چنین باشد باید سلاطین کفر هم اولی الامر باشند چرا
که ریاست و تمکن دارند و حال آنکه کسی نمیتواند آنها را با ولی الامر
بودن در آیه قائل شود و ایضا روایت معتبره در صحیح بخاری و
غیره که پیغمبر فرموده هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد
مرده باشد مرده جاهلیت یعنی کافر پس باید در هر زمانی امامی
باشد و مردم او را بامامت بشناسند ای برادر منصف الان
آیا آن امام هست که مردم اگر او را نشناختند بمردن جاهلیت
نه مرده باشند یا نیست اگر گوئی که الآن چنین امامی نیست و
لازم نیست در هر زمان امامی بجهة مردم باشد لازم نمود حضرت

رسول صلعم مردم تمام کافر میمیرند و یا آنکه لازم دارد تکذیب
پیغمبر صلعم شود و این کفر است و اگر گوئی هست و آنها همین سلاطین
هستند عرض میکنیم که خود ترا انصاف بده اگر کسی این
سلاطین را امام نداند کافر مرده است و مردن جاهلیت خواهد مرد
و اگر گوئی که لازم نیست آن امام موجود باشد بلکه ائمه گذشته امام
اینزمان هستند عرض میکنیم اولا پیغمبر نباید امام زمان خودش
و از این فقره معلوم میشود که هر زمان امامی دارد و ثانیاً اگر ائمه گذشته
امام این زمان بودند لازم بود که پیغمبر نباید امام خود را بشناسد و نفرماید
امام زمان خود را بشناسد و همین روایت صحیح دلالت صریح
دارد بر وجوب معرفت امام زمان خود و این فقره با قواعد اهل
سنت درست نمی آید حال انصاف بده خداوند متعال در بدن
انسان که دارای قوای ظاهره و باطنه است مرجعی قرار داده
که رفع اشتباه از آنها کند مثلاً اگر باصره یا سامعه یا شامه یا ذائقه
اشتباه در امری کند عقل در انسان قرار داده که بواسطه رجوع
با و رفع اشتباه از آنها میکرد وای منصف چگونه میشود که این
عالم را خلق کند و رافع اشتباه بجهة آنها قرار ندهد علاوه آنکه حضرت
رسول صلعم در غزوه تبوک که میخواست از مدینه بیرون رود و منصب

خلیفه کرد و حضرت علی را خلیفه قرار داده و در شهر مانده چنانچه
کتب اهل سنت و جماعت مشروحا ذکر کرده اند و در همین غزوه
بود که حضرت رسول ص بعلی فرمود تو بجهه من بمنزله هارونی از برای
موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست و همین فرمایش حضرت
که جمیع کتب صحاح اهل سنت و جماعت ذکر کرده اند بجهه شخص
با انصاف کافی است بجهه آنکه حضرت رسول ص حضرت امیر ع
چون هرون که برادر موسی و جانشین او در بنی اسرائیل بوده
فرمود الا در مرتبه رسالت که پس از آنحضرت پیغمبری نخواهد بود
حال ای برادر انصاف بده که حضرت پیغمبر در بیرون رفتن
بمسافرت از مدینه خودش نصب خلیفه میکند و در صورتی
که میخواهد از بین مردم بدار باقی برود نصب خلیفه نمیکند الان
حال سلاطین و حکام و هر عاقلی را ملاحظه کن اگر بخواهند از جای
بیرون بروند لابد از جانب خود کسی را بجهه امر رعیتی را که مرجع
آنها او باشد معین میکند و بدون تعیین جانشین هرگز حرکت
نخواهند کرد و اگر چنین کاری کنند عقلا او را تسفیه و مذمت میکنند
با آنکه امر پیغمبر بالنسبت بخلق مثل امر پادشاهاست که بحسب ظاهر
بر مردم سلطنت دارند و مرجع خلق هستند در بعض امورات

دنیویه بلکه سلطنت حضرت رسول ص بر جمیع عباد است ظاهراً و
باطناً و مرجع جمیع خلق در جمیع امور آنها است از دنیویه و اخرویه
و عبادات و غیره پس باید کسی را خودش نصب کند که قابل
این نحو سلطنت و ریاست باشد نه همان سلطنت ظاهری تنها
باشد و این فقره بعد از تأمل واضح و لایح خواهد شد اگر گوینده‌ای
بگوید اگر علی ع خلیفه بعد از پیغمبر ص بوده بنص پیغمبر اولاً چه واداشت
مهاجرین و انصار را که حق او را اغماض کرده و با ابابکر بیعت
کردند ثانیاً چرا خود علی ع هم بیعت کرده و منازعه و مجادله نکرده
جواب آن این است که اولاً حقد و کینه اعراب و شدت
تعصب آنها بر جمیع مردم واضح است و حضرت امیر ع از اول اسلام
بامر پیغمبر خیر الانام جمیع سرکشان اعراب را بشمشیر آبدار بدار البوار
فرستاده و نبود در مهاجرین و انصار کسی که شمشیر علی ع آتش
زن خرمن جان یکی از اقربایش نباشد و لو آنکه مسلمان
بودند لیکن عداوت پدرکشتگی آنها باقی بوده و دلیل آن آنکه
صاحب مستطرف طرابلس که از علمای سنت و جماعت است
از عمر نقل کرده که عمر خمر خورده و مست شده و در حالت مستی
که انسان را بحالت طبیعی میآورد اشعاری را خوانده که مرثیه

در حق کشتگان بدر که مسلمین آنهارا کشته بودند دران اشعار
هم منکر حشر و نشر شد و آن اشعار این است اشعار

و کاین فی القلیب قلیب بدر — من الفتیان و العرب الکرام
ایزعم ابن کبشة ان سیحیی — وکیف حیات اعضاء و هام
ایعجز ان یرد الموت عنی — و یحیینی اذا بلیت عظام
الا من مبلغ الرحمن عنی — بانی تارک الشهر الصیام
فقل لله یمنعنی شرابی — وقل لله یمنعنی طعام

و حال آنکه مسلم بود کشتگان بدر کفار بودند لیکن عداوت
خونی و پدر کشتگی که بین مسلمین و آنها بوده او را واداشته
که چنین سخنان در حالت مستی گفته و حالت مستی حالتی است
که انسانرا بحالت طبیعی خود آورده آنچه مقتضی طبیعت او است
سخن میگوید اگر گویند مست شدن عمر قبل از تحریم خمر بود
با آنکه صاحب مستطرف نقل کرده که بعد از تحریم بوده است
معهذا لک تسلیم کنیم لیکن نوحه کردن او بر کشتگان بدر
باین اشعار که انکار نبوت و حشر و نشر است که در حال اسلام
ظاهری او بوده نمیدانم از این جواب چه خواهند داد مگر آنکه
بگویند که مست بوده و بر سخن مست حرجی نیست و این جواب

قابل جواب نخواهد بود و نزد عاقل منصف و ثانیا معلوم نزد
جمیع آنها بود که علی بجز حق گفتن و حق کردن و عدالت نمودن
کاری دیگر نخواهد کرد و باین لسان عرض کنم کاهی بود که لتلکیش نکرده
آنچه حق بود میگفت و میکرد و چنانچه پیغمبر درحقش فرمود که علی خشن
فی ذات الله کنایه ازانکه علی در امر الهی نرم نرم رفتار نمیکند
و سخت است در امر الهی چنانچه از معامله علی با برادرش عقیل
و سرخ کردن آهن و آوردن نزدیک بدن عقیل بجهة طلب
زیادتی معاش از بیت المال و نعره کشیدن عقیل معلوم
میشود و کذلک از معامله با طلحه و زبیر در قسمت بیت المال
علی السویه و کشتن چراغیکه نزدش بوده زمان آمدن طلحه و
زبیر بجهة انکه آن چراغ باید بمصارف بیت المال برسد نه برای
مجلس صحبت با طلحه و زبیر باشد و غیر از انها که در کتب
اهل سنت و جماعت مسطور است معلوم میشود و اعیان گردن
کشان مردم که مناط امورند حاکمی میخواهند که با ایشان مسامحه
و ملاحظه اعیان و رؤساییش از فقرا کند و بر ایشان خورده
نگیرد و هرگز حاکمی را که با کمال عدالت رفتار کند و فرق بین غنی
و فقیر و آقا و نوکر نگذارد و رؤسا طالب او نیستند و همیشه میخواهند

این اهل جهنم است زمانیکه وقت جنگ رسید و آمد و جنگ بسیار
سختی کرده و زخمهای بسیار برداشته پس به پیغمبر گفته شد آن
کسی که فرمودی از اهل جهنم است جنگ بسیار سختی کرد و کشته
شده پس پیغمبر فرمود بجهنم رفته است ازاین فرمایش پیغمبر نزدیک
بوده که مردم در شک واقع شوند که خبر آوردند هنوز نمرده است
ولیکن زخمهای بسیار دارد و چون شب رسید آن شخص مجروح
طاقت بر جراحت نیاورده خود را کشته پس حضرت رسول
را خبر کردند فرمود الله اکبر شهادت میدهم که من بنده خدا و رسول
اویم پس امر کرد بلال در مردم ندا کند که بدرستی و بتحقیق داخل
بهشت نمی شود مگر نفس مسلمه و بدرستی و بتحقیق که خداوند تائید
و قوت میدهد این دین را بمرد فاجر تمام شد روایت صحیح بخاری
پس ای برادر ما دامیکه پیغمبر امر کرد بلال را که در مردم ندا کند
این دین تقویت می یابد بمرد فاجر دیگر چه فخری از برای عمر در
فتوحات و جنگها خواهد بود اگر این روایت اثبات فجور او را
نکند اثبات حقانیت او را بطریق اولی نخواهد کرد و احتمال دارد
که ندای پیغمبر اینخبر را بجهة رفع این سخن بوده و بعلم رسالت
میدانست که چنین خواهد شد امر کرد که تمام مردم بفهمند تا آنکه

همیشه

مشتبه بر مردم نشود که کسی که اسباب تقویت دین پیغمبر است
بحسب ظاهر باید بر حق باشد و شاید بهمین اسباب باشد که جماعتی از
علمای عرفا و صوفیه اهل سنت و جماعت باین مذهب رفته اند
که خلافت باطنی بعد از پیغمبر منحصر بعلی ابن ابیطالب است و او خلیفه
باطنی پیغمبر است و ابابکر و عمر و عثمان خلافت ظاهریه با آنها بوده
تا زمانیکه خلافت ظاهری منتقل بعلی شده آنوقت خلافت ظاهری
و باطنی هر دو بآنحضرت رسیده و دلیل این فقره را مراجعه کردن
این خلفای ثلاثه بآنحضرت در امور خود میدانند که در اغلب امور
رجوع بآنحضرت میکردند و آنچه آنحضرت میفرمود عمل میکردند
چه در امور شرعیه و چه در امور سیاسیه چه عبادات چه غیر آن
چنانچه فعلاً جمیع سلسله عرفا و صوفیه از اهل سنت و جماعت منتهی
بعلی است و از او بحضرت رسول میگردد الا یک سلسله
نقشبندیه و بقیه تمام بآنحضرت منتهی میشوند و همین فقره دلیل بر خلافت
بلافصل آنحضرت است **انصاف نهم** اگر اهل سنت و جماعت
از تواریخ و غیره ملاحظه کنند با انصاف و حق گوئی نه عناد و
لجاج و کلمات ابابکر و عمر و عثمان را با کلمات علی ملاحظه کنند
که حضرت علی چه مقدار شکایت از این حضرات کرده و در خطبه

موسومه شقشقیه چگونه افساد اعمال هر سه نفر را اظهار و صریح اشاره
و تصریح کرده که آنها بر حق نبودند و غصب حق من کردند و کذلک
کلمات دیگر آنحضرت در کتب اهل سنت و جماعت و کلام
این سه نفر در حق علی که تواریخ وغیره ذکر کرده اند معلوم میشود که
باید یا علی بر حق نباشد و همین سه نفر حق باشند و یا آنکه علی حقیقت بر حق
و این سه نفر بر باطل حکایت رفیقی سنی داشتم که شب و روز در
کتب و تواریخ عمر میگذرانید روزی بمنزل من آمد گفت اینفلان
امر خلافت اسباب حیرت من شده آنچه در کتب نگاه میکنم می
بینم یا آنکه علی باید باطل باشد یا اینکه این سه نفر باید باطل باشند و
از علی مع الحق والحق مع علی بود رحیث ما دار دو دست از طریقه
پدر و مادر بر داشته و بخلافت بلافصل حضرت امیر المومنین و اولاد
طاهرین آنسرور اعتقاد ورزید صاحب ایمان کامل شده رحمه الله

انصاف دهم

ای برادر خوب ملاحظه کن سنیان علی را خلیفه پیغمبر میدانند ولیکن
خلیفه چهارم پس چرا با علی که خلیفه پیغمبر است جنگ کنند مثل
جنگ جمل که در بصره شده و عایشه دختر ابی بکر سر لشکر بوده با علی
جنگ کردند و انقدر از مسلمین تلف شده از چه رو بوده و از روی

چه قاعده انصافیه یا شرعیه بوده است یا آنکه خارج بر خلیفه مسلمین
باید کافر و خونش هدر باشد معذلک در مقام تصحیح عمل محاربین
با علی که خلیفه است میباشند و میگویند که عایشه و طلحه و زبیر بخونخواهی
عثمان برخاستند و با علی جنگ کردند و عمده اسباب این جنگ
این بوده بسیار خوب اگر این سخن صحیح باشد این امر از دو صورت
بیرون نیست یا آنکه علی خودش آمر و مسبب قتل عثمان بوده
یا آنکه خودش آمر و مسبب نبوده اگر گوئی که علی آمر و مسبب بوده
پس باید قائل بکفر عثمان بشوی که علی امر بقتل او کرده یا آنکه نعوذ بالله
قائل بفسق علی بشوی چراکه هر دو را خلیفه پیغمبر میدانی و البته عمل
خلیفه پیغمبر مخالف شرع پیغمبر نخواهد بود و هیچیک از این دو فقره را
اهل سنت نخواهند گفت اگر گوئی علی آمر و مسبب نبوده پس
گوئیم که چرا با علی جنگ کردند خواهی گفت که کشندگان عثمان نزد
علی بوده و آنها کشندگان عثمان را از علی میخواستند و نداده با علی
جنگ کردند گوئیم که بسیار خوب انکار خلافت علی را در آن زمان
که نمی‌توانی بکنی پس در صورتیکه علی خلیفه پیغمبر باشد کسی که
قاتل خلیفه پیغمبر بوده است چگونه نمیشود که خلیفه پیغمبر او را نیابد
و نکشد پس باید بگوئیم که در این صورت نیز از دو امر بیرون نیست یا آنکه

عثمان مستحق قتل بوده که علی حمایت قتله او را کرده با آنکه علی خلیفه
پیغمبر نبوده و این فقره را سنیان هم قبول نخواهند کرد از این
گذشته ابن اثیر که از معتبرین مورخین و اعاظم علمای سنت است
و صاحب نور الابصار و غیرهما از علمای سنت و جماعت در باب
قتل عثمان گفته اند که اصحاب حضرت رسول و ولد ارشد ابی بکر
محمد و عمرو بن الحمق و غیر آنها از مهاجر و انصار و اهل مدینه و اهل
مصر و کوفه و حجاز و قبایل و عشایر عرب اجماع و اتفاق بر قتل عثمان
نمودند و چهل روز در خانه با عبا الاتش محصور بوده تا آنکه او را کشتند
پس ای برادر اولا اجماع بر قتل عثمان چنانچه ابن اثیر و غیره نقل کرده
بالاتر از اجماع خلافت ابی بکر شد و مخالفی را هم اسم نبردند بلکه نیز
بگویند که علی نیز داخل در اجماع بوده و بهمین جهة با او جنگ کردند
پس معلوم میشود که قتل عثمان باید بحق باشد یا آنکه اجماع باطل باشد
و اگر اجماع باطل شود اجماع خلافت که جماعتی مخالف بودند به
طریق اولی باطل خواهد بود ثانیاً تمام مردم مکه به ابن اثیر تصریح کرده
در قتل عثمان بودند بعلی چه که با او جنگ کنند و نسبت ای برادر
در این کلمات با انصاف نظر کنی از این گذشته پیغمبر بطلحه و زبیر
و عایشه خبر داده بوده که با علی جنگ خواهید کرد و علی بر حق است

واهما

و آنها تحاشی و امتناع کردند و گفتند که خداوند آنروز را بیاورد
و فقرهٔ صدا کردن سگهای حوئب اسم محلی و موضعی است
نزدیک بصره بعایشه فرموده و زمانیکه عایشه بآنجا رسیده و صدای
سگها را شنید فرمایش حضرت رسول را بخاطر آورده و خواست
معاودت کند نگذاشتند که معاودت کند و شهادت دادند
که اینجا حوئب نیست و این سگها سگهای حوئب نیستند چنانچه
کتب اهل سنت و جماعت از تواریخ و غیره نقل کرده اند از اینها
گذشته آیا بکدام انصاف و مروت جائز است که معاویه با
آنکه مردود حضرت رسول بوده و عمرو عاص با علی آن قدر با
جنگ کند و جماعتی از مسلمین را بکشند و عمار یاسر که پیغمبر در حق او
بگوید تو را فرقهٔ باغیه یعنی گمراه شده خواهند کشت ابوالعادیه با مر
معاویه او را بکشند و اگر خود علی از روز بدست لشکر معاویه افتاده
بوده مسلم است که علی را هم کشته بودند با همه اینکارها او را خوب
بدانند و رضی الله عنه که در حق خلفای پیغمبر میگویند در حق او
عمرو عاص گویند بلکه او را خلیفهٔ پیغمبر میدانند و حال آنکه با خلیفهٔ
پیغمبر جنگ کرده و آنقدر نفوس مسلمین را هلاک کرده و
حال آنکه در صحیح بخاری در باب فتن روایات متعدده از پیغمبر

داماد و وصی پیغمبر است نکنند شاید کسی دیگر هم سب و لعن و شتم
سایر خلفا را منکر و مصرعه آتش بجان شمع فتد کین بنا نهاد و آن
برادر در این عرایض بکمال دقت و انصاف و حق گوئی و حق
جوئی ملاحظه کن نه از روی عناد و لجاج و مذهب اصلی پدر و
مادری والا جمیع مسلمین اوّل پدران آنها واضح است که مسلم نبوده
و البته مذهب باطل داشته اند و بعد مسلمان شده اند الآن
هم همین خیال کرده قطع نظر از مذهب پدر و مادر کرده انصافاً
ملاحظه کنند همین قدر از بیانات بجهه شخص که طالب صراط مستقیم
حق باشد کافی خواهد بود و اگر بخواهیم اقامه دلیل و برهان بر خلافت
علی بن ابیطالب بلا فصل بکنیم و جمیع از کتب معتبره اهل سنت
و جماعت باشد این مختصر گنجایش آن ندارد و همین قدر عرض
میکنیم که شیعه در مقام استدلال بر حقیت مذهب شیعه بجز از
کتب اهل سنت گاهی استدلال بجز آن کتب نکرده اند چنانچه
بر منصف از مطالعه کتب شیعه واضح و لایح خواهد شد و اهل
سنت و جماعت آن اخبارات را و روایات واله را بتاویلات
بعیده فاسده چنانچه بر هر منصف واضح و لایح خواهد شد تاویل
کرده اند ای برادر منصف ملاحظه کن فواتح سور قرآنیه را که رمز

الهیه است با حضرت پیغمبر اگر جمع کنی و اسقاط مکررات کنی اینها شود
این کلمات ظاهر خواهد شد صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی حق است با
آن متمسک میشویم و این واضح است که شیعیان متمسک بصراط
علی هستند و باید بر حق باشند این فقره را هم میشود دلیل حقیت
گرفت چه اگر قرآن دارای بطون است بموجب روایات معتبره
که قرآن هفت بطن دارد و فواتح سور مشکل رمز نسبت بین خدا
و رسول صلعم و دیگر آنکه بقاعده زبر و بینات اعدادی که با خطوط
بجنی بینات لفظ محمد که یکی از اسامی آل است عدد او مطابق است
با اسلام و بینات لفظ علی که یکی ازان امام است عین حروف ایمان

انصاف یازدهم

بعد از آنکه معلوم شد که خلافت باید بامر خدا و نص پیغمبر باشد
مردم حق نصب خلافت ندارند و علی بحکم خدا و رسول خلیفه
بلا فصل حضرت پیغمبر است پس بدان ای برادر منصف
که بعد از آن بزرگوار خلیفه بر حق حسن ابن علی و بعد از او حسین بن
علی و بعد از او علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن
محمد و بعد از او موسی ابن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن
حسن بن علی و بعد از او حضرت مهدی بن الحسن که غایب است

نظر و امام منتظر است و دلیل براین که این ائمه باین ترتیب باید
خلفا باشند از کتب شیعه بسیار است و لیکن از کتب
اہل سنت و جماعت چند روایت را انچه منصفان عرض
میکنیم اول روایت بخاری در صحیح است از حضرت رسول
فرمودند یکون بعدی اثنی عشر امیرا کلهم من قریش یعنی بعد از
من میباشند دوازده امیر جمیع انها از قریش هستند ای
برادر خوب ملاحظه کن مراد پیغمبر از امیر امیر جابر ظالم و مطلق
امیر است یا انکه مراد حضرت پیغمبر امیری خاص است اگر مراد
مطلق امیر باشد انوقت کذب به پیغمبر لازم اید چرا که امیر بعد از
پیغمبر الی انقراض سلطنت بنی امیه نوزده خلیفه بعد از
پیغمبر بوده و عمر بن العزیز نیز دہمی انها بوده و بعد از بنی امیه
از بنی عباس سی و چهار خلیفه بوده چنانچه محیی الدین عربی
در مسامرات ذکر کرده امرا بنی امیه که از قریش بودند زیاده
از دوازده نفر بودند با صرف نظر از سلطنت بنی عباس که
انها هم از قریش بودند جمیع مدعی خلافت پیغمبر و امیر بودند
پس باید گفت که مراد پیغمبر از امیر نه مطلق امیر است بلکه مراد
امیر عادل مخصوص است که امیر مؤمنان باشد عرض میکنیم

که آنها بر مذهب اهل سنّت و جماعت چه کسان خواهند بود
از این خلفا و امرا که بعد از پیغمبر بودند اگر گویند که مراد خلفا و امرا
بعد از پیغمبر است الی دوازده نفر از خلفای بنی امیه عرض میکنیم
ای برادر انصاف بده اگر بگوییم که ابابکر و عمر و عثمان عادل بودند
آیا چه عدالت در معاویه بوده که او را خلیفه گویند و آن امیری
باشد که پیغمبر خبر داده باشد یا و از او بدتر پسرش یزید که ریحانه
پیغمبر را کشته او را هم خلیفه و امیر میدانند آیا معقول است و عقل
سلیم و انصاف قبول میکند که پیغمبر یزید را خلیفه و امیر خطاب
کند و مرادش از امیر این باشد حاشا و کلا و همچنین از خلفای
دیگر بنی امیه که حالشان بر جمیع مسلمین از کتب تواریخ اهل سنّت
و جماعت معلوم است پس انصاف باید داد که این دوازده
امیر اینها نباید باشند و بعد از آنکه معلوم شد اینها آن امرا
نیستند که پیغمبر خبر داده است باید اینها امراء و خلفای باشند
که شیعیان میگویند چون مصداق خارجی بجز آنچه شیعیان
گویند ندارد در روایت دیگر ایضاً در صحیح بخاری است با این مضمون
که همیشه امر مردم میگذرد و والی آنها یعنی اولی بتصرف در آنها دوازده
مرد است که همه آنها از قریش هستند از بیان در روایت اول

حال این روایت معلوم خواهد شد و واضح است که ولی در این
روایت بمعنی دوست باشد و باید بمعنی اولی بتصرف باشد
روایت دیگر در صحیح مسلم که آنهم از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است
که پیغمبر فرموده که این امر منقضی نشود تا آنکه حکم کند در مردم دوازده
خلیفه که تمام آنها از قریش باشند و مراد از امر در روایت امر پیغمبر
که اسلام باشد و ایضاً روایت دیگر از صحیح مسلم است پیغمبر فرمود
که امر اسلام همیشه عزیز است تا دوازده نفر خلیفه که جمیع آنها از قریش
باشند و ایضاً روایت دیگر از صحیح مسلم است که پیغمبر فرمود که
دین قائم است تا روز قیام ساعت که کنایه از روز قیامت است
و بر مردم دوازده خلیفه هست جمیع آنها از قریش هستند و ایضاً
روایت انس از پیغمبر همیشه اسلام عزیز است بدوازده خلیفه
که جمیع آنها از قریش هستند و ایضاً روایت سجستانی همیشه دین
ظاهر است تا روز قیامت و بر مردم دوازده خلیفه است جمیع آنها
از قریش هستند و ایضاً روایت خوارزمی در روایت معراج که خدای
متعال خطاب بحضرت رسول فرمود فرمود ای محمد من خلق کردم
نور ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را از نور خودم
تا آنکه فرمود ای محمد دوست میداری آنها را به بینی پیغمبر فرمود بلی

خدای من پس خطاب رسید که بین عرش التفات و نظر کن
پس پیغمبر نظر کرد دید علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و حسن بن علی و مهدی در نور رقیق ایستاده نماز میگذاردند
و مهدی در وسط ایشان است چون ستاره درخشنده پس
خطاب رسید ای محمد اینها حجج من و مهدی خون خواه از عترت
تو است قسم بعزت و جلال من که او حجت واجبه من است از
برای اولیای من و منتقم از دشمنان من است و مثل این روایت
را عماد الدین شافعی روایت کرده و ایضاً روایت کرده که حضرت
پیغمبر فرموده که من وارد نمایم بر حوض کوثر و علی ساقی است و
حسن رابح است و مراد از رابح کنایه آورنده است و حسین امر
و علی بن حسین فارط است و مراد از فارط کسی را گویند که قبل از
قوم وارد حوض شود و تهیه اصلاح حوض و آلات آن و محمد بن علی
ناشر است و مراد از ناشر شاید ناشر صحف مؤمنین باشد و جعفر بن
محمد سایق مؤمنین است و موسی بن جعفر شمارنده دوستان و
دشمنان و قلع کننده منافقان است و علی بن موسی زینت دهنده
مؤمنین است و محمد بن علی منزل دهنده اهل بهشت است و

درجات خودشان و علی بن محمد خطیب شیعیان و تزویج کننده
حور العین است و حسن بن علی چراغ نور بخش اهل بهشت است
که بنور او روشنائی می یابند و باقر هادی که حضرت حجت است
شفیع مؤمنین است در روز قیامت زمانی که اذن بدهد خداوند
متعال در شفاعت مگر بجهة کسی که بخواهد و از او راضی باشد و غیر
از این روایات از روایت دیگر مثل روایت مشهوره بین مسلمین
که در صحیح بخاری منقول است که پیغمبر فرمود هر که بمیرد و امام زمان
خود را نشناسد مرده باشد مرده جاهلیت که کنایه از مردن بکفر است
و اشاره بآن شده است و واضح است که مراد نباید از امام آن
خلفا باشند که اهل سنت آنها را خلیفه پیغمبر دانند چرا که کاهی
کسی نخواهد گفت هر که معاویه را یا کسان دیگر از خلفای بنی امیه را
امام نداند و بمیرد کافر مرده باشد و باید اصحاب حضرت علی
چون عمار یاسر که قبول خلافت معاویه نکردند کافر مرده باشند
و هیچ مسلمی ملتزم باین مطلب نخواهد شد و این فقره واضح است
پس باید مراد حضرت رسول از امام در روایت این خلفای که
بزعم سنیان است نباشد و بجز آنچه را که شیعیان اعتقاد دارند
منطبق بر روایت نخواهد شد نزد مردمان منصف و آنچه در

روایت صحیح مسلم و سجستانی که فرموده الی روز قیامت بر مردم دوازده
خلیفه است و بائمه مطلب تصریح کرده بجز انطباق این روایات بر
مذهب تشیع بر هیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت انطباق نخواهد
یافت بهمین قدر از بیان بجهة اقتصار منصفان کافی خواهد بود

مطلب پنجم

در معاد و عباد است و معنی معاد این است که این بدن انسان با
روحی که در اوست بعد از مردن عود و بازگشت خواهد کرد لیکن
نه در این دنیا و بیان آن بطریقی که بفهم عموم مردم رسد در ضمن چند انصاف نوشته شد

انصاف اول

ای برادر بعد از آنکه در مطلب اول فهمیدی که این عالم و موجودات را
خالقی عالم و قادر و مستجمع جمیع صفات کمالیه میباشد و فهمیدی که این
انسان را عبث و لغو و بیجا خلق نکرده و غرض از خلق تکمیل انسان
بوده و فهمیدی که تکمیل ممکن نیست مگر آنکه آنها را مکلف گردانند به
این معنی که طریق کامل شدن و ترقی کردن را بآنها بنماید و فهمیدی
که انسان بصر و قوه عاقله خود نمیتواند کامل شود و بجمیع کمالات انسانیه
نائل گردد باید معلم و رسول و پیغمبری بر خلق بفرستد که آنها را بآن

طریق دلالت کند و آنها را از تکالیف الهیه که اسباب تکمیل آنهاست
مطلع سازد و پس بدان که خالق خلق را مجبور خلق نکرده بایمعنی که آنها
را از معصیت ممانعت فعلیت نمیکند یعنی خداوند حائل نمیشود بین
فاعل معصیت و معصیت که بجهت آن حائل نتواند معصیت کند
مثلاً دست دزد را شل نکند یا بی قوت نمیکند که نتواند دزدی کند و
همچنین تحریک او بر فعل طاعت و عبادت نیست بایمعنی که او را
مجبور بر فعل طاعت نمیکند مثل آنکه او را جبراً برخیزاند که نماز کند آ
و همچنین مخلوق را بخود و آنها واگذاشته که آنچه بخواهند کنند و موجود
جهة تعلق بوجهی من الوجوه بخداوند نداشته باشد و دلیل آن آن است
که اگر خداوند خلق را مجبور خود خلق کرده باشد یا آنکه مختار مطلق خلق
کرده باشد لازم آن در هر دو صورت اولاً آن است که خلق کردن
عبث و لغو باشد و قبیح بدی که از حکیم عالم لغو و غلط صادر نگردد
بیان آن این است که شکی و شبهه باقی نماند که خالق غنی علی الاطلاق است
و بهیچوجه من الوجوه محتاج نیست بغیر خود و از جمیع جهات کامل است
و بهیچوجه من الوجوه نقص ندارد و از غیر ذات مستجمع الصفاتش فایده
و عائده باو نخواهد رسید پس باید فائده خلق عاید بخلق باشد نه بخالق
که اگر فائده عاید بخالق شود لازم آن نقص خالق است قبل از خلق و اگر

نقص

فرض نمودیم که خالق آنها را مجبور خلق کرده آن زمان چه فایده بجهة
عباد حاصل خواهد شد بجهة آنکه آنچه عباد کنند او کرده است
و تمام مجبور او بوده اند چه زشت و چه زیبا چه نقص و چه کمال تمام
از او ست و او کرده است پس فایده در خلق آنها حاصل
نخواهد بود بجهت آنها و این واضح است و همچنین اگر فرض کنیم آنها
را مختار مطلق خلق کرده باشد ایضاً فایده در خلق آنها حاصل نخواهد
بود چرا که میشود تمام آنها گاهی در مقام تکمیل نباشند و در نقص
باقی بمانند و ثمری از خلقت آنها حاصل نخواهد بود و فائده در تکلیف
آنها حاصل نیست و حال آنکه تکلیف بر عباد ثابت شد بدلیل
عقل که باید خالق آنها را مکلف بطریق تکمیل گرداند که بواسطه
کامل شوند و نائل درجات عالیه علمیه و عملیه گردند و این واضحست
دیگر آنکه لازم آن این است که بعث رسل و معلم بیفایده باشد چرا
که اگر عباد مجبور باشند و خداوند آنها را مجبور خود خلق کرده باشد پس
ثمری در بعث رسل و معلم الهی و تکلیف کردن آنها باقی نخواهد
بود چرا که آنچه عباد کنند از خوب و بد و طاعت و معصیت
و نقص و کمال تمام باجبار خداوندی خواهد بود یا آنکه عباد در جمیع
افعال خود مختار و فاعل مطلق هستند که آنچه بخواهند بکنند پس

در این صورت ارسال رسول و عدم ارسالش علی السواست
و این هم واضح البطلان است و معلوم شد سابق بر این لزوم
بعث رسول بخداوند جل شانه بلی خداوند لعباد خود قوتی داده
که انسان بواسطه آن قوت میتواند عبادت و طاعت کند و هم
میتواند که معصیت کند و خداوند آن قوت را بجهت معصیت
کردن نداده بلکه لازم انسانیت انسان وجود چنین قوه است
بر افعال قابله از انسان و آیه شریفه ایاک نعبد و ایاک نستعین
دلیل نفی جبر و اختیار است که اگر عباد مجبور بودند نسبت
عبادت بخود روا نباشد و اگر مختار بودند استعانت از خداوند
نخواهند تو را تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار
مردم فکن و در سابق اشاره شد که هر فعل که از عباد حاصل
شود و در خارج وجود یابد اگر قابل مدح یا ذم باشد واضح است که
آن فعل فعل او است که قابل مدح و ذم شده و اگر آن فعل
فعل او نبوده مجبور در آن فعل بوده شکی و شبهه نیست که کسی
او را مدح و ذم نخواهد کرد پس از این میتوان حکم کرد جمیع عقلا
حاکمند که خلق در افعال مجبور نیستند چه اگر مجبور قابل مدح و ذم نیستند
و در بعضی از امور هم است که فعل را منتسب بفاعل میدانند

ولیکن او را مدح یا ذم هم نکنند مثل آنکه شخص بجهة وصول بمطلبی مقدمات عقلیه فراهم کند که در هیچ یک از مقدمات خللی نباشد که تمام عقلا حاکم باشند بوصول بآن مطلب بعد از تحقق مقدمات در خارج مع ذلک آن شخص بآن مطلوب نرسد در این صورت هم عقلا او را مذمت نخواهند کرد و کذلک در رسیدن بمطلوب بدون تمهید مقدمه هم او را مدح نخواهند کرد پس از این مقدمه معلوم میشود که خلق فاعل مختار و مطلق هم نیست

انصاف دوم

ای برادر بعد از آنکه این مطلب را دانستی و فهمیدی پس بدان و آگاه باش که بر حکیم و خالق که خلق این عالم و انسان کرده و تکالیف و طریق تکمیل بجهت آنها قرار داده و بعث رسل نموده لازم است که بجهت عباد در ازاء اطاعت و عصیان آنها پاداشتی و مزدی و جزائی قرار دهد که هر کس از بندگانش اطاعت امرش کرده او را مجازات نیکی دهد و هر کس عصیان کرده و مخالفت ورزیده او را مجازات بدی و رسانند تا آنکه فرق بین مطیع و عاصی و بنده فرمانبردار و بنده نافرمان حاصل شود چنانچه این رسم هر عاقل کامل است

که اگر چنین نباشد باید نیک و بد و زشت و زیبا در نزد حکیم
عالم یکسان باشد و تساوی این بدیهی البطلان است و هیچ
عاقلی حکیم با آن نخواهد کرد دیگر آنکه همان رسل و معلمهای الهی که از طرف
خداوند بخلق فرستاده شده از جانب خالق خبر داده‌اند که هر که
اطاعت اوامر و تکالیف خدا کند مجازاتش خوبی دیده و هر که
مخالفت اوامر و تکالیف خدا کند مجازاتش بدی و زشتی دیده
پس لازم است بر آنکه اقرار برسل آورده تصدیق این کلام
کند و بداند که خداوند البته وعده حق و صدق کرده و پیغمبرانش
نیز صادق میباشند و همین اخبار پیغمبران و معلمان اسباب
تشویق شدگان و انسان در تکمیل خواهد بود و بهمین واسطه در
کمالات کوشند که کامل شوند پس واضح شد که این انسان
در هر حالت که باشند از طاعت و عصیان مجازات یابند
از خدای خود انصاف سوم ای برادر ملتفت باش
که این انسان در جمیع افعال و حرکاتی که از او صادر میشود و هر
آن افعال بحسب ظاهر از جوارح انسان حاصل است لیکن
جوارح انسان تمام آلات هستند بجهت آن روح انسانی
که خداوند در انسان قرار داده که بواسطه آن روح میتوانند

استعمال آلات جسمانیه کند و قوای ظاهره و باطنه بواسطه
استعمال آلات نفس و روح انسانی را مطالب و مقصود
خود میسر سانند و هر چه هست تمام منتسب بروح است
یعنی روح انسانی محرک جوارح و قوا است لیکن تنها
روح بدون استعانت بدن و جوارح او گاهی نمیتواند کاری
کند و فعلی و امری در خارج موجود سازد و چنانکه جسم هم بدون روح
نمیتواند کاری و فعلی و حرکتی کند و روح اگر کامل شود یا ناقص
گردد و بدون استعمال این آلات همان قابلیت کمال و
نقص دارد نه فعلیه کمال و نقص پس اگر مخالفت امر خالق کرده
و فعلی بجا آورده که خالق نهی از آن فعل کرده بوده بجهت آنکه
اسباب نقص او است البته روح و بدن هر دو در آن
فعل شریک هستند و هر دو بمشارکت یکدیگر مرتکب آن
فعل شدند و همچنین اگر طاعت و فرمانبرداری خالق کند و
فعلی کند که خالق امر بآن کرده که اسباب تکمیل او است البته
روح و بدن هر دو باهم شریک بوده اند در ایجاد آن فعل پس
اگر روح کامل شود بواسطه بدن کامل گردد و اگر ناقص شود
بواسطه بدن ناقص گردد و بدن هم بواسطه روح انتعاش دارد

که اگر روح نبوده از برای بدن هم نمو و ترقی حاصل نبوده و
این واضحست و همچنین اگر فرح و لذت و نعم یا حزن و کدورت
و غم باین انسان رسد همان لذت و نعم و غم و الم تماما عاید روح
انسان است لیکن بواسطهٔ بدن و آلات او که بدون این
بدن روح را در دار دنیا نه لذتی حاصل است و نه المی در کار است
و بدنهم بواسطهٔ آن روح شاید حصه حاصل نماید چنانچه از هموم
و غموم بدن را لاغری حاصل آید و از فرح و شادی بدن فربه گردد
و در بدن اثر کند بلکه بسیار هست که از تاثیر روح بدن فوراً متاثر
گردد مثل آنکه اگر کسی خجلت از امری کشد فوری آن خجلت که
صفت روح است در بدن اثر کرده مثل سرخی و کبودی صورت
و غیر او و بسیار هست که بدن از انتعاش روح سفید و با صفا
گردد و واضح است که بدن سفید با صفا را برتری بر بدن سیاه
و کدر هست مثل برتری سنگ سفید با صفا بر سنگ سیاه
بیصفا پس این برتری که خاص او است بواسطهٔ روح
یافته است و این هم واضحست پس واضح شد که انسان اگر
عبادت کند خدا را و یا آنکه عصیان کند او را روح و بدن
هر دو با هم مشارکت در آن دارند چرا که اغلب تکالیف الهیه شرعیه

جبر شانه

جل شانه بافعال عباد است که لازمه آن استعمال جوارح است
با آنکه تکالیف افعال عباد را لازم دارد انصاف چهارم
بعد از آنکه معلوم شد که این انسان باید مجازات یابند در فرمانبرداری
و مخالفت فرمان پس بدان چنانچه خداوند اکمل من جمیع الوجوه است
باید فیوضات و انعام و اکرام و قهر و غضب او هم اکمل و اتم و بالاتر
از جمیع افراد آنها باشند و چون دار دنیا بالحس و العیان معلوم است
که ساعت بساعت در زوال و تغیر و تبدل است و گاهی
چیزی در این دار دنیا باقی و دایم نخواهد بود و همیشه در معرض زوال
و تبدل است پس لذت و الم این عالم دنیا هم فانی و در
معرض زوال و تبدل است پس از خداوند متعال سزاوار است
که در مقام انعام و کرم و قهر و الم بنحوی انعام و اکرام و قهر و الم
کند که آن اکمل انواع اکرامها و نعمتها و قهرها و المها باشد و اکمل
بودن اینها باین نحو است که آن اکرام دائم و قائم باشد و همیشه بوده
باشد نه آنکه گاهی باشد و گاهی زائل گردد و نعم و اکرام و زحمت و
آلام دنیا از این قبیل است بلکه میتوان گفت که لذت و الم
دنیا در واقع لذت و الم نیست مثلاً اگر کسی که متنعم به نعم وافره
باشد همین که ملتفت شود که این نعمت از او در همین دار دنیا

قابل زوال است و میشود که او باقی بماند و نعمت از کفش بیرون
شود چنانچه در حال اقران و امثال خود مشاهده کرده و میبیند
زمان لذت از نعمت نخواهد برد و کمال نعمت را باین میداند که آن
نعمت دائم باشد چنانچه مشهور است پادشاهی گفت اینکاش
سلطنت پاینده بودی وزیرش گفت اگر چنین بودی بتو را
نبودی و همچنین حال الم و غم شخص اگر متالم بالمی شود و مغموم بغمی بلکه
تصور آن کند که این الم و غم از او در معرض زوال است و خواهد
زائل شد چنانچه در اقران و امثال خود مشاهده کرده است که
وجود خودش باقی و آن الم و غم زائل شود و مبدل بفرح و صحت گردد
البته آن الم و غم در نظر او کم قدر خواهد شد و محبت او اسباب تسلی
خواهد بود و زحمت کمتر خواهد گشت و اگر بداند که این الم و غم دائم و
قائم خواهد بود و گاهی احتمال سلب آن الم و غم از خود نکند آن زمان
آن الم و غم را الم و غم حقیقی میتوان گفت نه الآن هم قابل الزوال و
چون دنیا بنحوی خلق شده که جمیع اجزاء آن در معرض زوال و
تغییر است که اگر چنین خلق و وضع نشده تحصیل ممکن نبوده چه اکمال
و نقص عبارتست از تغییر حالت و کیفیتی بحالت و کیفیت دیگر
در جمیع اشیاء و ازمان و موجودات و لازم آن زوال آن حالت

وکیفیت دیگر در جمیع اشیاء و ازمان موجود است و لازم آن
زوال استحالت و کیفیت اول است و تبدل استحالت و کیفیت
دیگر است و اگر تغیر و تبدل در اجزاء این دنیا نبوده و همیشه بر یک
حالت بوده هر آینه امری و شیئی در دنیا نباید حادث شود و حاصل
گردد و این خلاف محسوس است پس باین جهت و باین اسباب
خداوند متعال جل شانه عالمی غیر از این عالم دنیا خلق کرده که اجزاء
آن عالم قابل زوال و تغییر نیست و تمام اجزاء آن دائم خواهد بود
و گاهی معدوم نخواهد شد که او را عالم باقی و دنیا را عالم فانی نام
کنند تا آنکه مجازات ثواب و عقاب در نهایت اکمل باشد و از هر جهت کامل
باشد و باید این بشر از این عالم فانی دنیا بدار باقی دار عقبی ببرد
که در آنجا او را با انواع نعم کامله دائمه و انواع آلام کامله دائمه برسانند
و چون اطاعت و فرمان برداری و مخالفت و نافرمانی درجات
متفاوته دارند که یک بنده اقرار بخداوندی خالق و رسل و
اولیای او آورده و گاهی معصیت و نافرمانی نکرده و همیشه
عبادت و طاعت نموده و یک بنده گاهی اقرار بخدائی خداوند
و رسل و اولیای نیاورده و گاهی طاعت و فرمان برداری
نکرده و همیشه مخالفت و معصیت کرده و یک بنده اقرار بخداوند

ورسل واولیا آورده وگاهی مخالفت امر الهی کرده وگاهی اطاعت
کرده پس باید انعام وکرم ورحمت والم او هم بعباد متفاوت
باشد وهرکه را بقدر طاعت وعصیان الم واحسان دهد اگر
کسی اقرار بخدا ورسل واولیای او آورده ودر بعضی از امور مخالفت
ونافرمانی کرده باید اورا از جهت اقرار بخدائی ورسل واولیا اکرام
کند وثواب دهد واز جهت نافرمانی در بعضی امور تادیب وجزا
رساند وآنکه گاهی مخالفت نکرده وهمیشه اطاعت نموده اورا باید
همیشه انعام واکرام واحسان نماید واما آن کسانیکه گاهی اقرار بخدائی
ورسل نکرده واطاعت ننموده اند با آنکه باندک التفات وتوجه
هر عاقل بعقل خود میتواند حکم بوجود صانع وصفات او ووجوب
بعثت رسل کند با آنکه اورا قوت عاقله داده است پس
اورا معذب بالام وائمه خواهد داشت چنانچه اگر هم در دنیا فرضا
دایم میبود دایم در این انکار وعدم اقرار میبود باین بیان معلوم
شد که عذاب ورحمات بر جمیع عباد علی الدوام نیست میشود ودر
حق کسی قدری آلام برسد بقدر تادیب بعد اورا بانواع نعم متنعم
کنند که نعم دایمه باشد ودیگر آنکه رسل وپیغمبران الهی جل شانه
خبر دادند که مارا از این عالم دنیای فانی به عالم باقی خواهند برد

و در انجا خواهند مجازات واو خوب را خوب و بد را بد بعد از آنکه
از دلیل عقل معلوم شد رسالت رسل پس قبول قول رسول
و تصدیق اخبار او هم از حکم عقل ثابتست که باید بآنچه او گفته تصدیق
کرد ولو آنکه عقل ما بآن کما هو حقه نرسد و نتواند بفهمد که چگونه میشود
چرا که اگر این کلام که او در اعقل ما آن نرسیده تصدیق نکردیم گویا او
تصدیق نکرده باشیم و عقل صریح حاکمست در تصدیق او پس
لازم آن مخالفت حکم عقل است و مخالفت تصدیق عقل
حاصل نشود جز از بیعقلی و با او سخن نیست

انصاف پنجم

ای برادر بعد از این بیانات حقیقت و حقیت معاد جسمانی
بر تو واضح و لایح خواهد شد که باید این بدن عنصری جسمانی که
آلات روح است عود کند چرا که اگر این روح بلا بدن باشد گاهی
روح بلا بدن قابل لذت و الم نیست و لذت و الم بروح بواسطه
بدن میرسد و باید در بدن انسان باشد تا آنکه قابل لذت و الم
گردد و اگر گوئی که لذت و الم روح لذائذ و آلام عقلیه صرفه است
گاهی بالتذاذات جسمانی متلذذ نگردد عرض میکنیم که این خلاف
حس و مکابره صرفه است چرا که بالحس و العیان می بینیم که روح
از لذائذ عقلیه متلذذ میگردد همچنین از لذائذ جسمیه هم متلذذ میشود و

هر کس بنفس خود مراجعه کند میداند که هر دو حالت از برای روح هست
و اگر بدن بلا روح عود کند فهمیدی که اگر بدن در او روح نباشد گو
متلذذ و متألم نمیشود و گاهی متألم نشود و اگر لذت و المی هم ببیند بواسطه
روح خواهد بود و اگر گوئی که غیر از این بدن بدنی دیگر بجهت روح خلق
شود که در آن بدن روح لذت و الم یابد پس عرض میکنیم آن
بدن دیگر که گاهی با این روح بوده و علاقه بینهما بوده و واسطه
و آلت او بوده اگر حاصل این روح شود بواسطه او الم ببیند ظلمی بر او
شده بدون سببی و باعثی و اگر هم لذت ببیند بدون جهت و
سبب احسان دیده اینهم خلاف طریقه عقل و تدبیر است اگر تعجب
داری از اعاده این بدن اصلی پس چگونه تعجب نداری از خلق این
جدید و همان خالقی که میتواند خلق بدن جدید کند مسلم است که میتواند
این بدن را که بحسب ظاهر معدوم شده و در واقع معدوم نشده بلکه
اجزاء آن متفرق شده اعاده نماید عود دهد و برای رفع استبعاد خوب
ملاحظه منصفانه کن در این آله جدید حفظ الصوت که لازمه آن
عود الصوت است که او را بلسان انگریزی فونوگراف میگویند
که صوت و کلام هر که را بخواهند در او حفظ میکنند و بعد از
مدتی همان صوت و کلام را آن آلت پس میدهد و تلفظ میکند و

نقص و تفاوت و حال آنکه صوت و آواز چیزی است غیر قار الذات
یعنی با تشخص متکلم نشده چیزی نیست در خارج و در همان آنی که
متکلم شد و صوتی از کلماتش حاصل شد و آنچه حاصل شود
در آنی آن بعد معدوم گردد مثل خود آن و زمان بلکه میتوان گفت
وجودش لازم دارد عدمش را که مثلاً اگر بخواهی معاد گوئی
تا میم معاد گفته نشود دال معدوم نگردد و عین معاد گفته نخواهد شد
بجهت آنکه میم در هر زمان که واقع شود از زمان معدوم گردد و با
آنچه در او است و گاهی در خارج صوت و کلام وجود خارجی نداشته
و نخواهد داشت و تمام حکمای سلف و خلف باین مطلب اجماع دارند
یکشخص فرنگی عالم بقواعد حکمت جدید آلتی اختراع کرده که این صوت را
که در هوا متکون شده و هوا از این صوت متأثر شده آن آلت را
مقابل آن هوا میکنند که گویا آن آلت ضبط آن حرکات و سکنات
تکلم و صوت را که در هوا احداث شده میکند و بعد از مدتی معاد
آنرا دوباره نصب کرده و آلت دیگر را متحرک میکنند از آن آلت
همان صوت و کلام که در سابق زده شده بود بعینه بلند شود بدون
تفاوت و حال آنکه او هوا را حبس نکرده بلکه حرکات و سکنات
کلام در آن آلت اثری کرده همان اثر صوت را همان

اول ظاهر سازد و حال آنکه آن صوت و کلام در ظاهر معدوم شده
و وجودی در خارج از آنها باقی نمانده مگر اثری از وجودش مثل
جای پای رونده که اثر در زمین میکند پس ای برادر خداوند متعال
جل شانه با کمال این قدرت و علم که از جمله آن خالق همین حکیم است
چرا نتواند شخص را که بحسب ظاهر اجزاء وجودش و بدنش متلاشی
و متفرق شده دوباره موجود کند و ظاهر سازد و خوب است این حکیمها
که در حق علمای اروپ در ابداع صنایع دارند در حق خالق این حکما
خالق عقل این حکما داشته باشند و بگویند که خداوند را البته آلتی
و چیزی هست که اجسام متلاشیه متفرقه جمع کند و روزی ظاهر سازد
و نام آن آلت را علم و قدرت گذارند همینقدر بجهت اثبات معاد
جسمانی از طریق عقل برای کسانیکه فهمشان مقدار فهم قاصر این
عاجز است بس است و اگر بخواهیم بیان اشکالات وارده و اجوبه
آنها را کنم از فهم عموم انام خارج و محتاج بکتاب دیگر خواهد بود استدعا دارم
خوانندگان بعد از فهم عبارت یقین بآن حاصل کنند مشروط بآنکه
خود را در نقطه انصاف محصور دارد و تخلیه ذهن از هر مذهب و
ملت کنند و چنان گمان کنند که الی این ساعت که باین اوراق
نظر میکنند مذهبی را اختیار نکرده است و طالب راه حق و طریق

مستقیم باشد متوقع از آقایان عظام آنکه اگر بر زللی و خطائی در این
کتاب واقف شوند بر حقیر خورده نگیرند چرا که این کتاب مقدار
فهم عوام نوشته شده است غلام همت آن خواجگان با کرمم
که یک صواب نه بینند و صد خطا پوشند خداوند متعال بلطف و
مرحمت خود جمیع عباد را براه راست هدایت و ارشاد فرماید و این
سبیر تقصیر جمیع در گذرد و ما را نزد پیشوایان خود خجل و روسیاه نگرداند
و توفیق بندگی بجمیع ما عنایت کند و ما را از شرور شیاطین انسی
و جنی و نفس اماره محفوظ دارد آمین ثم آمین یا رب العالمین بحق محمد

و آله الطیبین الطاهرین

حسب الخواهش عالیجاه عزت و سعادت همراه آقا حسین جان
خلف مرحوم علیخان ابن محسن خان بزیور طبع آراسته گردید فی
عصر یوم الاثنین چهاردهم شهر شوال المکرم سنه ۱۳۲۲
کتبه العبد المذنب علی رضا الملقب
بضیاء الادباء ابن المرحوم
المغفور آقا میرزا ابوالحسن
الشیرازی طاب ثراه

این کتاب ۳۳۳ رجسٹر شده است